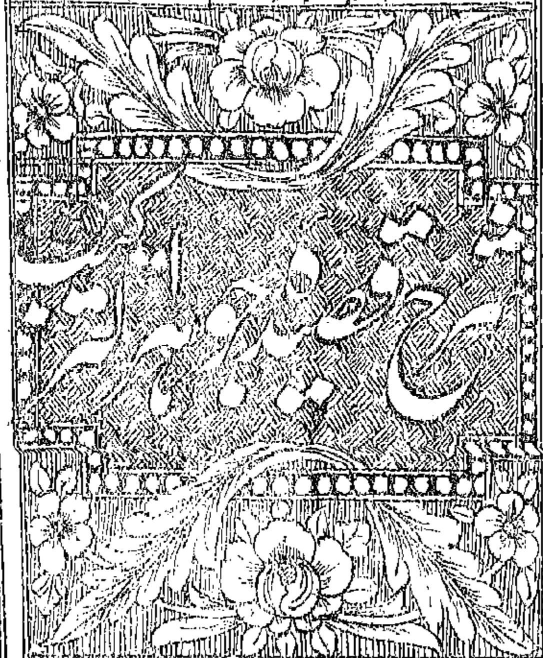
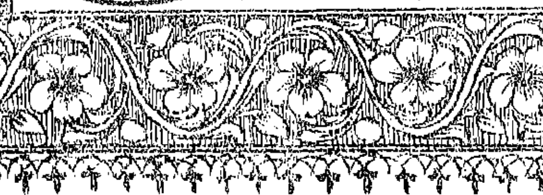
بحسن صنائع مکین و مکان فضل خالق زمین و زمان





در مطبع نامی منشی نولکشور



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین والصلوٰة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین بعد ازان اسعدک الله تعالی فی الدارین که این شرح ضروری هست بهر اکثر مقامات قصیدهٔ جوهر الترکیب تصنیف منشی شیوا کلام جوهر متخلص شوطن دهلی و شاه جهان پور از احقر العباد شیخ حیدر علی ابن شجاع الدین محمد لطیف پوری که هنگام استفاده صحبت مصنف مذکور بر اکثر نکات و غوامض آن وا رسیده به ترتیب و تفصیل بر پنج باب و هر باب مشتمل بر چند فصل مرتب گردیده شد باب اول در بحث حرف باب دوم در بحث اسم باب سوم در بحث مرکبات ناقص باب چهارم در بحث فعل و جمله بسیط باب پنجم در جمله های مرکب و عبارت

آغاز قصیده

بسم الله حمد و نعت بعد ملک سبحان کرام	خوان زجوهر این قصیده جوهر الترکیب نام
[illegible] بهر مبتدی و منتهی	منتظم کردم اصول نحو در پارسی کلام
[illegible] در بحث مغلوب [illegible]	در جواب بیت یابی هم شوی غالب مرام

جمله این باشد مفصل وان کتاب لبّ اللب کان نحوی ساده وزچندین نسخها ثبت در ایام
بیت ... در ولایتهای هندوستان مشهور است که دو حریف ابیات غیر مکرر در جواب
یکدیگر گذرانند و شرط آنکه هر کس حرفی را که در آخر بیت حریف باشد اول بیت خود بیارد
و هر گاه چنین نتوانند مات گردد و غرض از آن تکمیل حفظ و استحضار بیت بیان است و کتاب
دلیل الترکیب تصنیف مصنف به لغت عبدادل قریب الفهم که از اکثر مسائل
مشهوره فارسی و عربی و ترجمات انگریزی تحقیق انیق و استقصای
وثیق کلیات و جزئیات مسائل علمی و عملی صرف و نحو فارسی را مستنبط نموده برای مبتدی
منتهی خصوصاً به جهت افاده و استفاده منشیان و صاحبان عالیشان بی‌بدیل است
و ذکر مولد و منشای مصنف در خطبه کتاب مذکور منشی برکت الله بلگرامی مفصل آورده
و این قصیده ملخص لباب آن کتاب باشد که برای حفظ و استحضار تمامی اصول مسائل
از جمله نوادر و غرایب توان شمرد

تعریف صرف و نحو و کلمه

نظم الفاظ است صرف و نحو و آن نظم سخن | پس سخن بی نحو باشد بی نمک گویا طعام
لفظ وار معنی مفرد اگر خوان کلمه اش | حرف و اسم و فعل اقسامش بود اندر کلام

صرف عبارت است از نظم و درستی الفاظ از روی اشتقاق و تصریف و ترکیب به جهت حصول فواید مختصه و نحو عبارت است از نظم و نسق کلام یعنی سخن با صول مخصوصه چنانچه مشهور است گویند النحو فی الکلام کالملح فی الطعام یعنی نحو در کلام چون نمک در طعام است و لفظ مفرد که موضوع برای معنی مفرد باشد آنرا کلمه گویند و اقسام آن اسم و فعل و حرف است

باب اول در بحث حرف و ادات مشتمل بر دو فصل

کلمه نامستقل هر جا ادات و حرف و آن | معنیش چیزی نفهمی و انما بی انضمام
می گذارد بهر سخن منضم شود با مستقل | نی شود مسند الیه و نی شود مسند مدام

کلمه نامستقل است که بدون انضمام کلمه مستقل یعنی اسم و فعل فایده معنی ندهد

مثال الف در حقا فایده ندهد و در دانا فایده فاعلیت و در خوشا و بسا فایده کثرت نمود و در بینا
و در انا فایده مصدریت دهد و تنها هیچ معنی دلالت نکند و چنین حروف را حروف معانی
و ادات خوانند خواه مفرد باشد چون الف و بای موحده خواه مرکب مانند از و در
و امثال آن حروف معانی اکثر در سخن ربط میان کلمات بخشد چنانچه با کس گفتم
و ذکر مسند الیه مسند به و جمله و کلام در تعریف اسم در باب دوم خواهد آمد و باقی حروف
تهجی را باعتبار وجه دلالت حروف مبانی گویند فصل اول در خواص حروف معانی بدانکه
یک رساله منظوم بطور مثنوی در خواص حروف معانی مشهور بین الجمهور است و بعضی آنرا
منسوب به سراج الدین علیخان آرزو دهلوی نسبت دهند و مشروع آن این بیت است
الف و کثرت فاعل مصدر قسم اتصال و عطف و تحسین کلام لکن در آن منظوم اشتمال خواص
حروف هیچ نگردیده و یک منظوم دیگر شرح رساله مذکور است که با وصف طوالت از اکثر تحقیقات
و فواید ضروریه معرا مانده و الا نظران شرف نگاه بعد ملاحظه هر دو نسخه مذکوره بیکدیگر ارشاد کرد این
مصنف در تصنیف نمود چون [illegible] کار بالا ساخته است الحق بالعام فیض منظم و تکمیل [illegible] و تحقیقات
کما حقه نمود و مخفی مباد که درین فصل خواص حروف آنچه بکثرت در سخن پارسی استعمال داده و داند
و السنه ان چاره نباشد معرا شان بنظر آمده و آنچه شاذ و نادر باشد بدون مثال ادا شده از آنجم
ایراد آن خواهد کرد و هم معلوم باد که بیان تبدیل حروف مبانی یعنی حروف تهجی بیکدیگر و حروف
و ابدا اوشان از فن لغت تعلق دارد چنانچه صاحب جهانگیری و برهان قاطع و دیگر ارباب رسایل
مشهور مفصل آورده اند و مصنف نیز در رساله املای جوهری تصنیف خود با اکثر فواید ضبط
نموده اند ادرین رساله متعرض آن نشده که با حروف نحو علاقه نداشت پس بر خواص حروف
معانی اکتفا کرده و آن دو حرف است

ا بیان حرف الف الخواص

الف کثرت چون بسا مصدر دانا اتصال	مثل دوشادوش و عطف اندیشا ور امی بهام
و ان قسم حقا تکلم و لا اسم دایه	شد بیستا اخیر داشکم آشکارا ب کلام
[illegible] چون داور ابد [illegible] فاسد علی افسوس	مثل دانا بین دعا با تا و آنکس تا تمام

الف در رستاخیز و اشکم و آشکار از اید و باشد اصل رستخیز و شکم و آشکار بوده است و الف و ما
ماقبل آخر مضارع در آید چنانچه در زیاد و میراد و باناو که مضارع زید و میرد و ماند است و الف
فاعل آخر فعل امر زیاده شود چنانچه دانا و بینا که صیغه امر از ان و ان و بین باشد از مصدر
دانستن و دیدن و شرح باقی خواص بالا در تعریف حروف گذشته و شرح عطف در
حروف عطف آید

بیان بای موحده ۲۴ خواص

بای الصاق است به مفعول چون گفتیم و	زاید و ظرفی بیا جانان به بستانم بشام
استعانت علت و صحبت ظرفیت را چون که	او بپای خود بیکرنگی با پسر راهی بجام
هم قسم را هم به معنی برای و بر بدان	چون بجانت من بدیدارست همی آیم بجام
بهر بدل آید چو ادا هیچ به بیاری خرید	انبیا را چون بنام کارساز خاص و عام
گه برای قدر و تشبیه و محاذات اختصاص	هم لیاقت هم موافق تحتیت وانگه قیام
گه برای اتصال و گاه خوش جایز است	هیچو خانه‌ی روم یعنی بخانه والسلام

درین حرف و حروف مابعد اکثر امثله بطور لف و نشر مرتب نظم کرده است بر
متامل ظاهر شود و جام نام شهر مسکن مولوی جامی است مثال بای قدر به نیم بیضه
که سلطان ستم روا دارد ای قارنیم مرغ مثال محاذات بارو ای خوبست قرص
افتاب بی نورست ای پیش روی خوبت مثال تشبیه ببالای او در جهان
سرو نیست ای مانند بالای او مثال اختصاص سر ایشیر بکیسه یکیست مثال لیاقت
صاحب اکنون که دو دو بهر بان نماند است یعنی لایق در مان مثال به معنی
موافق بکام دل این کار صورت یافت یعنی موافق کام دل مثال تحتیت
کرا پای خاطر در آید بسنگ یعنی زیر سنگ مثال قیام حافظ بخود نپوشیده
این خرقه می آلوده یعنی از خود نپوشیده مثال اتصال روز بروز و زیر و زبر است
پیوست در بدبختین و دست بدست یعنی متصل المرو است یعنی توسل هم نوشته
است مثال الهی بآل رسول گناه مرا ببخش مثال و تصرف بای ظرفی در محاورات

جائز ست چنانچه خانه سیروم یعنی بخانه میروم و هم چنین گاهی حذف بای قسم نیز جایز مثال بیان مثال که این کار نخواهم کرد یعنی بجان شما و گاهی حذف بای استعانت هم هم روا مثال بر این خط دست خود نوشته ام یعنی بدست خود و اهل ایران حذف با در این هر سه قسم فصیح دانند

بیان حرف تا خواص

تا بعلت علم می خوان تا شناسی ذات حق ... ابتدا تا رفته از هجر دارم اغتنام
انتها از بهر تا چندین از عشق تا بامداد ... تیمار می تا کن تجاهل دو و امی تا قیام
دست تفسیری ببین گفت تا خود دم شمرا ... وان تجاهل ظلم کردی تا چه خواندی عوام

قوله تا قیام ... یعنی تفسیر در باب پنجم بحث متشابهات در جمله مفسر آید و تجاهل است ... ظلم چیست که معلوم باشد مثلا ظالم کننده را بالیقین ظالم ... بالیقین استفسار آن تجاهل ست و بعضی تا ابتدا تا ... نیز گاهی تا ... خواهیم مقدم شود و بیان ان طویل ست از کتاب ... دیده شود

بیان حرف چم فارسی خواص

چیم ... چیست می ای چرا ... از چه قدری نیز تعظیمی چه خوبی ای سلام
بهر علت آمده را اینجا چه خوب ... دل بود ... بهر تفسیر او بود عاصی چه می نوشد مدام
بهر ... چه داری صرف کن تصغیرا ... با چه تسویه وان فانی چه مولا چه غلام

تفسیر ... یعنی ... مراد ف یعنی باشد قوله او بود عاصی چه می نوشد مدام پس چیم ... تفسیر سبب عصیان ... زیرا که اسباب عصیان بسیار است و میان علت و تفسیر فرق معنوی اعتباری ست قوله هر چه داری صرف کن یعنی هر چه داری صرف کن ... ست ... بطور مساوات مثال چه ... مردن ... و تسویه هم از قسم عطف باشد

بیان حرف چون خواص

چون بنظم و نثر گه بی نون بود مخصوص نظم | بهر تشبیه است قیدش چون الف زلفش چو لام
بهر استفهام او رفت و چیا تم چون بود | بهر شرط آید چو او آید ولم از خود مدام

وزین حرف حاجت شرح نباشد و بیان شرط او در فصل دوم این باب آید و ذکر حرف نون و الف و لام در بیت اول فایده صنعت مراعات النظیر یعنی صنعت مناسب دهد فافهم و —

۱۸ بیان حرف رای مهمله و خواص

راست مفعولی و را دیدم قضا را از قضا | بهر اضافی و به را اول خسته شد کم کن ملام
بهر با را بهر اشب الشیب حق را بحق ☆ | بهر ... آید چو بر بام ده ... را بر بام ☆

این حرف علامت مفعول باشد چنانچه دید او را و دیدم او را اضافی آید چنانچه دید او را اول یعنی دل زید و به معنی برای آید چنانچه خدا را ای برای خدا ای برای او و بهر او و به معنی ظرف آید چنانچه شب را به بوستان یکی از دوستان اتفاق صحبت افتاد یعنی در شب فایده قربت و ... چنانچه در قوله حق را ای بحق رسیدم بدل و مقابله و معاوضه مترادف است و از بام به معنی برای یعنی بادبان باشد

۱۹ بیان حرف زای منقوطه و از و خواص

زا بنظم و از بنظم و نثر یکسان در عمل | هست مفعولی چه مردی از بهر مردان تمام
انصراف از خود دوم علت ز خوف حاسدان | پس تجاوز را که الحمد الدوله از مائم بنام
هم بیان تخت از طلا تخصیص یکی از حق آیت | ابتدا از شهر تا چین از سحر تا وقت شام
منقبه بر چون فلان تجلی کند از نفس خود | استعانت یافته از دست تو کاهم نظام

حرف زای منقوطه و حرف از هر دو یکی اند مگر او لیکن مخصوص به نظم باشد و انصراف جدا شدن است چنانچه فلان چیز از دست رفت و وادادم از و گرفتم مثال تخصیص ☆ زنا خواست آید خدای تعالی است ☆ قوله تجلی کند از نفس خود ای به نفس خود و از بیانی در اضافت بیانی بکار آید مثال تخت از طلا یعنی تخت طلا و هم چنین از تخصیص در اضافت تخصیصی و بیان اضافت در باب سوم آید

در بیان حرف کاف تازی ۱۲ خواص

کاف تصغیر و برای فاعل و مفعول و رحم	مردکیست و گوزک و پچک و طفلک در انام
بهر تشبیه نام یاریست کیست تاریست که کرد	بهر هر که آید بود نادان که خندد بی مقام
علتی چون آمدم زانجا که خوف [illegible] بود	بهر تاکید گفتم دائم که باشم نیکنام
رابطه را باشد بدل گفتم که بوسم پای او	از پی تفسیر دلداری که دوشم داد جام
پس توفی نیست آن بلکه کنی کنا گفتم چیست	معنی هم گرچه پیکم که فقیهم هست عام
جوان مناجاتی شب خفتم که لرزید پایم	هست تردیدی که دم یارب که باشد در مدام
بهر شرط آید شوم چون که بینم روی او	معنی از خاصی بهتر که گفتن گاف و لام
که برای عطف [illegible] هرگز بود	گه دعا را گاه گر و در سخن تکیه کلام

مثال تصغیر مردک ای مرد خرد مثال فاعل گوزک یعنی گوز کننده چنانچه پاسبان در مثل آرند گوزک را آرد چه بهانه است مثال مفعول پچک یعنی پیچیده شده از پیران تصغیر دو مثال رحم طفلک چنانچه مولوی روم فرماید بیت کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست تو که گرخفته دلی متقام یعنی هر که خفت [illegible] قوله که باشم نیکنام است تا باشم نیکنام و کاف رابطه بعد فعل اکثر آید یا در میان دو جمله و معنی بفعل ندارد و در حذف آن جای نیست مثال بدان نیست او را گفتم که بیا مثال حذف او را گفتم بیا و کاف تفسیر برای توضیح و تعریف اکثر بعد اسم موصوف و موصول آید و جمله بعد این کاف را صفت و صله خوانند و بعد قسم هم آید و جمله بعد این کاف را جواب قسم گویند مثال اول قوله دلداری که دوشم داد جام ای دلداری که بجهت شب مرا جام داد و لفظ دلدار موصول و جمله بعد کاف صله آن و صفت

[illegible]

وصله بعد اسم نکره فایده تعریف و تخصیص دهد و بعد معرفه فایده توضیح دهد و بحث صفت
وصله در باب سوم و بیان معرفه نکره در باب چهارم آید مثال دوم حقا که این کار نخواهم
کرد قوله که نالم نیز هست ای باکی نالم نیز هست قوله که غنیم هست عالم است با وجود
مسکین بودن هم غنی من عالم است قوله که لرزیده زمین است ای ناگاه زمین لرزید
قوله روم یا نه که باشم و پیدا یعنی بیرون روم یا در خلوتگاه باشم پس کاف به معنی
یا حرف تردید آمده لطیفه آنست که وقت زلزله تردد خاطر به رفتن یا ماندن
لازم شود قوله که نبینم روی او است چون روی او بینم بیخود شوم قوله
که گفتن کاف و لام است از گفتن کاف و لام یعنی لاف و گزاف خاموشی
بهتر است و اگرچه کاف و لام بکاف فارسی است لاکن در بیان کاف
تازی خالی از صنعت تناسب نیست مثال کاف به معنی عطف ع
ای ابر بهار سیم و زر که باشد که شده لنگ جان به منزل برده است
زانکه که مصراع ثانی معطوف است بر مصرع اول مثال مصدر پوشاک
و خوراک و سوزاک به معنی پوشش و خورش و سوزش مثال هرگز که کفت
با هیچ چنین شود ع این خاک تمرش بدین شود ع سود آسیجان و چنین شود
که علاج هست و دوان کند ع است علاج هست دوان هرگز نکند ع مثال
دعا فراق و هجر که آورد جهان یا رب ع که روی هجر سیه باد و خانمان فراق
مثال تکیه کلام از زلالی ع نخواهم جان از او با هر گه گر دوه که می ترسم که شادی مرگ گردم

در بیان حرف های هوز خواص

های نسبت چون زبانه شبه و ندا شیدات	هم صفت خفته سواره زاده و زرینه جام
عصر تخصیص است یکروزه به عطف و اتصال	در میان فعل ها چون آمده خورده هم طعام

ها است نسبت در اضافت تخصیص زیلکی و بیانی بکار آید چو یا رچه زنانه و مکان مردانه ای یار چیه
مخصوص زنان و مکان مخصوص مردان و این یا ضافت و مضاف الیه هر دو معروف الاخر

یعنی ساکن الاخر ضرورست تا آنکه آخر یای چه و مکان که مضاف اند کسره داده شود چه
در یصورت یای نسبت بیکاره گردد و یا ترکیب اضافت ترکیب صفت موصوف بدل شود و ترکیب
صفت و اضافت در باب سوم آمد و یای شبه برای تشبیه آید (این یای تره بوده ست) چون دسته ای مثل دست و
دندانه ای مثل دندان و یای صفت دلالت بر وضع و حالت کند چون خفته و
سواره و پیاده و یای حصر و تشخیص مثل یکسره و هزارساله و عناصر چهارگانه و موالید
سه گانه ست و یا میان دو فعل یا چند فعل برای عطف و اتصال آید چون فلان کس
آمده این سخن ظاهر کرد یعنی آمد و این سخن ظاهر کرد و گاهی آخر فعل نیاید چنانچه او بد
گفته یعنی بد گفت و مرجع جمیع افتد مثل مردمان بد گفته یعنی گفتند ؛

۱۰ بیان یای تحتانی ۱۲ خواص ؛

یای معروف ست نسبت چو هندی پارسی ؛ هم خطابی رفتی و دل برده خوبی وسام ؛
فاعلی و مصدری و دستی متکلمی ؛ نور چشمی لایقی چون دادنی رزهاست دام
یای مجهول است تعظیمی چه آنکس فاضلی ؛ وحدت و تنکیر چون شخصی بود حسب مقام
تمنی و مصدر ابروی که محراب دل است ؛ پس تمنی نیز استمرار بود ندی بکام ؛؛
درین بیان مصنف بخلاف رساله منظومه سابق الذکر سوای ایراد امثله خواص یا
معروف و مجهول هم جداگانه آورده ست اول خواص یای معروف بدانکه یای
نسبت و اضافت بکار آید چنانچه مرد هندی یعنی مرد هند و درین ترکیب جسم
مضافین محذوف الاخر باشند چنانکه در حرف ها مبرهن شد و خطابی آخر صیغه واحد
حاضر از هر فعل آید چون رفتی و کنی و در ماضی قریب همزه بدل شود چنانچه دل برده
ای دلبر جیب دل بردی و بعد اسم قائم مقام فعل ناقص باشد و جمله تام ازان حاصل
شود چنانچه قوله خوبی وسام یعنی خوب هستی ای وسام و لفظ وسام بفتح اول
یعنی نیکو و خوبرو باشد و همچنین حرف میم هم قائم مقام فعل ناقص افتد مثل خوبم
ای نور چشم و در نور چشمی یای متکلم ست یعنی نور چشم من و بعضی هندیان که در نور
چشمی یای تانیث و یقین کرده برای دختر در خط ها می ارند غلط محض ست چه در

در فرس و تازی یای تانیث مستعمل نیست مگر در بهنه و الا لفظ قبله گاهی نیز بر ما در و
دلالت کند **قوله** داولی یعنی لائق دادن هم چنین کشتنی لائق کشتن و حرف ها اگر قبل
یای نسبت افتد به همزه بدل شود چون سرمئی از سرمه و اگر قبل یای مصدر افتد
بکاف فارسی بدل شود چنانچه تازگی و سوختگی از تازه و سوخته دوم خواص یای مجهول
قوله شخصی بو حسب مقام لفظ شخص گاهی بمعنی وحدت آید یعنی یک شخص و گاهی به
معنی تنکیر آید یعنی کدامی شخصی نامعین و این فرق تفرینه عبارت روشن گردد و اگر آخر اسم ها باشد
یای وحدت و تنکیر بهمزه بدل گردد چنانچه پروانه یعنی یک پروانه یا کدامی پروانه و بعد یای
وصفی و موصوله ضرورست که کاف تفسیر بر جمله صله آید و آن صله گاهی فائده تعریف دهد مثل طفلی
که غلام زید است و گاهی فائده تخصیص مثل جامه که زنان بر سر کنند و گاهی فائده چیزی
توضیح و توصیف دهد مثل ابروئی که محراب دل ست مثال ماضی تمنی کاش ایشان بکام
بودندی و اگر بکام بودندی بمقصد رسیدی مثال ماضی استمراری ایشان از یاران بکام
بودندی یعنی می بودند بدانکه آنچه از حروف معانی در حروف مبانی یعنی تهجی یافته شده درین فصل
منظوم گشت و فائده تای فوقانی و شین معجمه و میم در باب دوم بحث ضمایر مفهوم شود و حرف
واو در فصل دوم شامل حروف عاطفه مذکور گردد ٭

فصل دوم در ادات یک علاقه از علائق صرفی و نحوی مشتمل بر هشت جنس

از حروف فاعلی و نسبتی و شرکتی ٭ هم تکفل هم لیاقت ظرف انجو ی رقام ٭ اتصاقی هم خسد اودی
و تصغیری و تشبیه ٭ بس هین در بحث اسما نیز تو خواهی شد تمام ٭ بدانکه آنچه ادات که در اکثر ترکیبات صرفی
بکار آید در ضمن ترکیبات اسم ذاتی و عرضی در باب دوم ایراد پذیرد و بلحاظ تطویل تکرار در ین
فصل نیاورده اسامی اجناس تنها در نظم شمرده و آنچه از ادات معانی که در اکثر ترکیبات
نحوی خصوصا مرکبات متشابه مرقومه باب پنجم و در بعضی ترکیبات صرفی بکار آید درین فصل مرقوم میگردد
هر جنس ازین ادات بسبب شهرت و کثرت استعمال چندان محتاج شرح نیست مگر آنچه ضروریست گفته شود

احروف عاطفه ۱۲ احرف

از حروف عاطفه واو و الف تا پس سپس ٭ نیز هم دیگر دگر یا یک بل چون ردم تو شام ٭

زین حروف اکثر کنند یکجا بحکمی چند چیز؛ یا کنند تردید آنکس پخته باشد یا که خام؛ بلکه
بل اضراب دارد چون امیرم بل فقیر؛ یا ترقی چون ببر زین پیش گامی بل دو گام
یعنی انکه ازین مجموع نه حروف از حرف واو تا لفظ ذکر برای عطف جمع موضوع اند که چند
چیز را در حکمی جمع سازند مثلا زید و عمرو و خالد آمدند ازین همه زید معطوف علیه باشد و عمرو
و خالد معطوف و هر سه اسم بواسطه واو در حکم فاعلیت جمع اند و حرف الف مرادف واو
باشد مثالش شبانروز ای شب و روز در الف گذشت و حرف یا برای تردید است
یعنی منافات بیان دو چیز خواه چند چیز که اگر یکی باشد دیگری نباشد علی العموم مثلا آنکس
پخته باشد یا خام پس اگر پخته باشد خام نباشد و اگر خام باشد پخته نباشد و اضراب باطل کردن است حکم
اول را که از سهو و غلط بر زبان متکلم گذرد و در نفس الامر نباشد و صحیح و صادق نمودن
حکم ثانی را مثلا کسی گوید که امیرم بلکه فقیر پس هر آینه ازین قول مفهوم شود که لفظ
امیر اول بسهو بر زبانش گذشته بلکه بودن فقیر صادق است و فرق در منافات
و اضراب ظاهر است که در منافات صدق و کذب کدام چیز خصوصیت ندارد و چنانچه
در مثال تردید گذشت و در اضراب کذب و بطلان جزو اول و صدق جزو ثانی متحتم
است و ترقی افزودن چیزی است بر چیزی مثل او را ده درهم دادم بلکه دوازده
درهم و در حاشیه [illegible] و شیدا آمد بل بادشاه هم آمد [illegible] آنچه قبل حرف عطف جمع و تردید و
اضراب و ترقی افتد آنرا معطوف علیه نامند و آنچه بعد آنها افتد معطوف نامند پس اگر بالفرض
بعض اشیای کثیر حرف عطف آید مجموع اشیا را در حکم معطوف واحد باید شمرد نه معطوفات متعدد و این اصطلاح عام
است چه آنکه معطوف شی واحد باشد خواه اشیای کثیر [illegible] و این تنبیه آنکه درین کتاب هرجا
لفظ معطوف [illegible] آید از آن لفظ معطوف علیه و معطوف مصطلح مراد شناسد و مصنف خواص
هر حرف از حروف عاطفه جدا آگاه با احکام و اقسام عطف مع امثله در کتاب دلیل الترکیب
ببسیط تمام مبرهن کرده که در هیچ نسخه بدانگونه نباشد و ایراد آن درین مختصر طول است

۳ - حروف استثناء ۵ حرف

حرف استثنا بدان الا که غیر و سوای؛ بجز و ماسوای دون بدون چون هر کسی الا الاعلام

استثنا یعنی بر آوردن است چیزی را از جمعی مثالش کسی الاقلام پس بر کسی معنی جمع مستثنی منه باشد
و غلام مستثنی یعنی بر آورده شده از آن جمع و بر اکثر حروف استثنا یای نسبت زیاده کرده
شد چون بغیر و بجز و بدون و مگر را چون بعضی با آید چون باسوای و باورای مثال بیت
مصرع حاصل از زیست نیست بجز آن از ... یعنی سوای ... و باقی ...

۱۳ حروف استدراک ۵ حرف

حروف استدراک لاکن لیکن لیک لیکن هم ولی هم ولیک آن را هر و رفته ولی آید پیش از هم
استدراک دفع توهم است از کلام سابق مثالا زید گریخت لاکن برادرش حاضر است
پس هرگاه گوئی زید گریخت توهم تواند شد که شاید برادرش هم گریخته باشد و هرگاه گوئی
لاکن برادرش حاضر است پس آن توهم مرتفع شود و اصل حروف استدراک لاکن
است ماخوذ از عربی ... الف ... و تصرفات دیگر نمود و لیکن لیک و لیکن لیک
ولی استعمال کردند و لفظ مگر هم فایده استدراک دهد مثال جمله وجود او ریخته و خاک
شده مگر چشمانش همچنان در چشم خانه میگردید دیدند و این مثال برای استثنا هم صالح است

۱۴ حروف تشبیه در جمله و مرکبات ناقص ۸ حرف

حروف تشبیه بجمله چون چنانچه همچنین همچو مثل و همچنان مانند و پنداری ...
تشبیه مانند کردن است چیزی را بچیزی و آنچه قبل حروف تشبیه باشد آنرا مشبه گویند
و آنچه بعد افتد آنرا مشبه به خوانند مثالا رویش چون ماه است رویش مشبه و ماه مشبه به باشد
و تمامی اقسام و احکام تشبیه در فن بیان مبرهن است و لفظ وار و آسا و دیس و گون و وش
مانند و بید النسان ... نیز از ادات تشبیه باشد و این همه ادات در مرکبات ناقص
تام دو قسم است یکی مرکب دوم بسیط چنانچه گفته شود که کلام زید حاضر است تام شده اگر گویند که
زید حاضر است پس بسیط شد و کلام ... ناقص شده تام بسیط و مرکب ... و آنچه ادات
شبه خاص مرکبات عرفی است در باب دوم فصل اسم وصفی آید

۱۵ حروف استفهام ۱۱ حرف

حروف استفهام چه و کدام و لفظ کیست چیست پس چرا چون کی کجا و کو ...

مثال جیم فارسی و چون و کاف تازی در فصل اول گذشت و دیگر امثله شهرت دارد گو
بمعنی کجاست آید مثلاً گو ندیم خوارزمی کجاست نغم خواجه باقی بیان شش نهم اقسام در باب چهارم فصل پنجم آمد

۱۶ حروف شرط ۱۱ حرف ؛

چون اگر گر ار چو هر که تا حروف شرط دان ؛ گرچه هم هرچند ورنه هم و الّا است همنام
آنچه بعد حرف شرط آید آنرا شرط خوانند و جمله دیگر که لازم شرط افتد آنرا جزا خوانند مثلاً
چون آفتاب برآید روز شود پس آفتاب برآید شرط و روز شود جزا ست و حرف و الّا
قایم مقام نقیض شرط و لازم آن نقیض جزاست که برای تاکید جمله شرطیه مقدم آید مثال
اگر آفتاب برآید روز شود و الّا شب باشد یعنی اگر آفتاب نه برآید روز نشود بلکه شب باشد
و لفظ ورنه و گرنه مرادف و الّا ست و از جمله ادات اگر گر ار اکثر بر شرط غیر یقینی آید مثلاً اگر
زید بیاید این کار کنیم که آمدن زید مشکوک ست و چون چو هر که هرگاه هرجا که و امثال آن
غالباً بر شرط یقینی آید مثلاً چون مهر برآید نزد تو برسم که برآمدن مهر یقینی ست و اگرچه
گرچه اگرچه هرچند بمعنی ضد جزا باشد مثلاً اگرچه آفتاب برآمد روز نشد ؛

۱۷ حروف علت ۵ حرف

جیم و کاف و ازین قمر و ازین سبب زیرا چرا ؛ هم بنا بر هم لهذا ابهر علت خوان تمام
جمله که قبل جیم فارسی و کاف تازی و زیرا و چرا افتد معلول باشد و آنچه بعد افتد علت
باشد مثلاً گریختم که خوف دشمن بود یا زیرا که یا چرا که خوف دشمن بود پس گریختم
معلول ست و خوف دشمن بود علت و در دیگر حروف بالعکس باشد مثلاً خوف
دشمن بود لهذا گریختم

۱۸ حروف ندا و ندبه ۷ حرف

خوان الف یا ای ایا حرف ندا ای جان من ؛ دلنوازا همچو یا سلطان یا خیر الوسام
حرف ندا اسمی که ملحق شود آنرا منادی گویند چون حقّا و ای حق و ازین قبیل است
حرف ندبه بمعنی افسوس چنانچه و زلیخا و ای و ربیع درین صورت آن اسم را مندوب
خوانند و گاهی اسم منادی بدون حرف ندا در کلام آید مثال ؛ دهن خویش بدشنام

البیان اصحاب یعنی ای صاحب و گاهی لفظ ای بمعنی یعنی فائده تفسیر دهد مثال آتش تر یعنی شراب و آب خشک ای شیشه تمام شد بحث حرف و ادوات

ضرور البیان

باب دوم در بحث اسم مشتمل بر سه فصل

اسم باشد کلمه در معنی خود مستقل ... هم شود مسند بجا هم شود مسند الیه
ساده و تر واحد و مجموع کلی جزء ست گاه مصدر گاه مشتق گاه جامد در بنا

بی زمانی مثل روش و طیر و بخشش اهتمام جزو زائد هم مرکب صرفی و ناقص بدام
معرفه نکره مصغر نیز معدول ای همام اسم جامد آنکه نی مصدر نه مشتق چون لجام

بدانکه اسم آن را گویند که بدون هیچ زمانه معنی مستقل داشته باشد مثل مرد و زن و اسپ از فارسی و روش و طیر مستعمل از عربی و مصدر آنکه اصل تمامی افعال و بعض اسمای مشتقه باشد چون بخشیدن و نوشتن و اهتمام و حاصل بالمصدر هم از مصدر حاصل آید چون بخشش و نوشت و اقسام آن در باب چهارم آید و مشتق اسمی ست که از مصدر بر آید چون بخشنده و نویسنده و نوشته و غیره و درین باب و باب چهارم بیان شود و اسم جامد آنکه نه مصدر باشد نه مشتق چون لجام و قلم و تیغ و اسپ و آنچه از خواص مشهوره اسم باشد آنرا بنظم شمرده و هر ترکیبی که ایمای سکوت لسامع باشد آنرا مرکب تام و جمله و کلام و سخن گویند مثلا زید قائم ست پس زید مسند الیه و قائم مسند به باشد و مسند به را اکثر مسند هم خوانند اختصارا و چنین جمله که از دو اسم حاصل شود آنرا جمله اسمیه خوانند و بدانکه فاعل فعل هم از اقسام مسند الیه ست و هم چنین هر چه قائم مقام فاعل باشد و فعل و مفعول هر دو اقسام مسند باشند چنانچه زید آمد و زید طعام خورد پس زید در هر دو جمله هم فاعل و هم مسند الیه ست و فعل آمد و خورد مسند و طعام که مفعول باشد نیز شامل مسند ست

لکن اگر مفعول قائم مقام فاعل شود آن هم مسند الیها باشد چنانچه اقسام و احکام
فعل و فاعل و مفعول در باب چهارم آید و چنین جمله که از اسم و فعل حاصل شود آنرا
جمله فعلیه خوانند و بدانکه مسند الیه را مبتدا و منسوب الیه و محدث عنه و محکوم علیه
و موضوع نیز گویند و مسند را خبر و منسوب به و محدث به و محکوم به و محمول نیز خوانند
بلا لف و نشر مرتب یعنی مقابل مبتدا خبر و مقابل موضوع محمول و همچنین قیاس
و نسبتی یعنی ارتباطی که میان مسندین یعنی مسند الیه و مسند متحقق باشد از اثبات
و نفی آنرا نسبت حکمیه و اسناد گویند و مصحح سکوت سامع همین نسبت است و مرکب
ناقص آنکه صالح سکوت سامع نباشد مثلا ترکیب اضافت و صفت و غیره که در باب
سوم آید چون غلام زید و گل رنگین و جز آن آید آنکه در قوام جمله دخل ندارد
[illegible] قائم است [illegible] در این هرچه
جمله ظرف واقع شده و اگر چیزی نباید است که بدون آن نه مرکب تام و جمله تواند بود و [illegible]
فرق آنکه از کثرت استعمال و شدت ترکیب بمنزله اسم مفرد باشد و ترکیب اجزا
آن ملحوظ نگردد و چون [illegible] و چنین مرکب در این باب بیان شود و
و اقسام جمله در باب چهارم آید و از لفظ نر و ماده مذکر و مؤنث مراد است و اگر [illegible]
[illegible] فوقانی باشد که پارسیان [illegible]
[illegible] مذکر [illegible] مؤنث است لکن [illegible]
[illegible] لفظ نر و ماده آورده شود چنانچه نر گاو و ماده گاو و شیر نر و شیر ماده
یکی یعنی از اجناس نامی خاص یا علم [illegible] چون مرد و زن و اسب و مادیان
[illegible] که در فصل سوم آید و ذکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
چهارم فصل [illegible] که از اجناس اسم آنچه [illegible] مبتدا [illegible]
آن [illegible] دو جنس باشد یکی ذاتی و [illegible] صفت

شدن دارد دوم صفتی و عربی که بسا اقسام صفت و مشتق شدن دارد و در ترجمه آنها در
در انگریزی در جدول اخیر کتاب و نیز اثر ترکیب مرقوم نحویان عرب و عجم اقسام این اجناس
جداگانه نوکه کرده و دیگر در کتب گرامر یعنی صرف و نحو انگریزی جداگانه آورده شده و مصنف هم در
تصانیف خود همین طریقه مرعی داشته اقسام هر دو جنس در فصول جداگانه آورده و بعض
مشترکات و متفرقات در فصلی دیگر پس درین باب سه فصل باشد ۰

فصل اول در جنس اسم ضمائر و انواع آن

لیکن مخصوص است هر چه جنس به تمیز و صفت
هست مظهر یا که مضمر اسم مضمر دان ضمیر
مستتر بارز نیز گفت اعلم آنکه ... یکی
واحد جمع متکلم و مخاطب غائب است

آنکه جدولش توان کرد و بود ز اسم جنس اسم
منفصل یا متصل با فعل اسم غیر الکرام
فاعلی مفعولی و دیگر اضافی هر دو اسم
مثل گفتم گفتی و گفتا و گفتیم اسم اما هم یاد

جنس اسم ضمائری که اندر انگریزی پرونون گویند و بعد جدولش توان کرد متصل هر دو نوع باشد یکی اسم ضمیر دوم
اسم مظهر انواع اول اسم مضمر هم دو گونه باشد یکی متصل بفعل که بمنزله جزو کلمه باشد چنانچه در
گفتم دوم منفصل از فعل که جزء کلمه نباشد بلکه از فعل مقدم و بعد جدا و قریب واحد به شد
چنانچه من و تو و ضمیر متصل هم دو گونه است یکی مستتر یعنی مقدر و مخفی که در فعل موجود نباشد
الف یافته شود چنانچه در فعل ماضی مثل گفت که ضمیر متصل درین
... واحد غائب ... دوم بارز یعنی ظاهر که در فعل موجود باشد چنانچه در گفتم و
گفتی و هر دو چنانچه متصل و منفصل واحد یا جمع باشد چنانچه گفت واحد غائب و گفتند جمع
غائب گفتی واحد حاضر گفتید جمع حاضر گفتم واحد متکلم گفتیم جمع متکلم ...
او شان تو شما من ما ضمایر منفصل باشد ... فاعلی و مفعولی و اضافی باشد
چنانچه در نقشه ... هشت ...

فاعلی متصل	
فاعلی منفصلا	...

۲- اسم مضمر فاعلی منفصل *

فاعلی منفصل چون تو شما ایشان داد * هم من و ما یافتم از ذات بیچون انفصام *
گاهی بجای او شمان لفظ ایشان هم آید قوله یافتم از ذات بیچون انفصام انفصام بالفا
جدا شدن و جدا شکسته شدن . لیکن چنین نیست که انفصام جدا نگردد و درین قول لطیفه توحید گفته یعنی ما همه ها از
موجودات که مخصوص به متکلم و مخاطب و غایب باشد از ذات بیچون به تمیز و تعین شده ایم لیکن بطوریکه از
از آن ذات جدا گشته بلکه اگر قید تعینات و تشخصات مرتفع گردد با آن ذات یکی شده ایم چنانچه
گفته اند * در حقیقت دگری نیست خدا ایم همه * لیکن از گردش یک نقطه جدا ایم همه * پس گردش
نقطه فی الحقیقة بر تعین باشد چنانچه در لفظ خدا و جدا امیر خسرو فرماید * خود گوید و خود
حدیث خود و شنود * از ما و شما بهانه ساخته است * لالی فرماید * خود عشق و خود معشوق باز و
ما و او ترا بهانه ساخته * مخاطب و حاضر یکیست * .

۳- اسم مضمر مفعولی متصل *

متصل مفعولی آمد گفتمش گفتیمشان	گفتیم من گفتمت باهم همین اند ر همام

۴- اسم مضمر مفعولی منفصل *

منفصل مفعولی او را نیز اوشان را ترا	هم شما را هم مرا ما را دهد آب و طعام
صورت دیگر ببین با یای الصاق این چنین	من بدو گفتم بتو گفتم بمن گفتی سلام

قوله گفتمت باهم همین اند ر همام یعنی ما همه در مثل افتادیم در امر پنهان و ابهام مراد از این
باشد قوله دهد آب و طعام ضمیر دهد راجع بسوی ذات حق قوله صورت دیگر ببین یعنی ضمیر
مفعولی منفصل را ملحق یای الصاق صورتی دیگر باشد چنانچه بدو گفتم یعنی او را گفتم و لفظ او را مخفف
او راست و گاهی در نظم لفظ وی بجای او و لفظ وی را بجای او را مستعمل شود —

۵- اسم مضمر اضافی متصل

ثالث اینها اضافی متصل نامش و لم	سر ما ست و دستشان در دستشان یاز و اکرام

۶- اسم مضمر اضافی منفصل

دان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او	فرق من پای شما راهی تو راست ما مدام

گاهی دو ضمیر متصل در یک فعل لاحق شوند خواه یکی فاعلی دوم مفعولی باشد چنانچه داویم
یعنی داوی مرا و دوالیش است داوی او را خواه یکی فاعلی دوم اضافی باشد چنانچه ؛
تولای مردان آن پاک بوم ؛ برانگیختم خاطر از شام و روم ؛ در لفظ برانگیختم ضمیر متکلم
ناسب فاعلی راجع است سوی تولا و ضمیر ثانی یعنی میم متکلم اضافی راجع است طرف
سعدی و خاطر مضاف این ضمیر ای تولای مردان آن خاک خاطر مرا از شام و
روم بر داشت مثال دیگر ؛ تا بکاویدش جعد و تا بخاییدش لب ؛ ای تا که جعد او را
کاویدم و لب او را خاییدم ؛ بدانکه ضمیر میم فاعلی و مفعولی و اضافی هر سه آید و ضمیر شین
مفعولی و اضافی اکثر و فاعلی بندرت آید و ضمیر تای فوقانی صرف مفعولی و اضافی آید و
گاهی اینها بمعنی خود آید مثلا دلش دولت و دلم هر سه بمعنی دل خود ۔

۷ دربیان اسمای اشاره

از ضمایر بیست اسمای اشاره و این و آن ؛ جمع اینان نیز آنان نیز آنها از عوام
این اشارت است بر قریب و آن اشارت بر بعید ؛ خاص در محسوس اکثر شاذ در ذهنی امر
ذره و خورشید یکیست آن و این این رو مبتو ؛ طرفه این کز ذره شد شهید و نمک با هم کلام
بدانکه از قسم ضمایر منفصل اسمای اشاره است که بر چیزی بطور اشاره دلالت کند و آن
چیز مدلول را مشار الیه خوانند چنانکه مدلول دیگر ضمایر را مرجع نامند و هم اشارت بیشتر
بر اشیای محسوسه دلالت کند خواه قریب چنانچه این درخت خواه بعید چون آن
درخت هم چنین ان در مصرع اول بر ذره و این بر خورشید دلالت کند و گاهی
بر امر ذهنی و عقلی دلالت کند چنانچه در قول طرفه این کز ذره شد شهید و نمک با هم کلام
درین مصرع لفظ این بمعنی تمام جمله مشار الیه ذهنی باشد ۔

۸ - دربیان فایده ضمایر و خصوصیات احکام منفصل و متصل

از ضمایر هر یکی راجع باسم مظهر است ؛ مرجع در از تکرار است ضماین در کلام
منفصل در ابتدا و هم جواب و عطف خاص ؛ من نیز هم کیست عاجز من تو و دشمن بکام

فایده جمیع مضمرات و اسمای اشاره همین است که بدل خود را از تکرار آمدن

و در عبارت محفوظ دارد و خود را نسبت بدان اول باشد و لفظ سائل بجا خود با معنی محفوظ دارند هست مثلا اگر چنین گوئی زید آمد و زید رفت و من نشستم و درین مثال گفت اللفظ زید که در اول مرجع ضمیر واقع است و عبارت دیگر از نیز اول درین چنین صحیح باشد و هرگاه چنین گوئی زید آمد و نزد من نشست و این سخن گفت درینجا درست عبارت سو جز و فصیح باشد و مرجع ضمیر نسبت خود از دیگر محفوظ باشد و در اقوام یاد کرد در صورت فاصله بسیار یا التباس بدیگری تکرار مرجع تا گزیر است خصوصا در معاملات و عبارات شرعی و خاصه ضمیر منفصل آنست که با بتدای کلام آید چنانچه مسند الیه شود چنانچه من غریبم و در جواب استفهام افتد مثلا من در جواب کیست گفتار و معطوف علیه و معطوف تواند بود مثلا تو و دشمن بکام و این همه خواص ضمیر متصل نباشد تنبیه چنانکه اسم ظاهر مرجع ضمیر متصل و منفصل افتد ضمیر منفصل نیز مرجع ضمیر متصل افتد پس مرجع متصل دو باشد ظاهر و منفصل و مرجع منفصل بجز اسم ظاهر نباشد و این معنی در ترکیب جمله و اسمیه بکار آید و اسم ظاهر و ضمیر منفصل در مرجع تمام است که مفرد و جمع و مرکب صرفی یا عرفی تا قص باشد و اسمای اشاره بعینه همتای منفصل اند و در جمیع خواص و احکام منفصل شامل و دیگر احکام رجوع ضمیر بسوی مرجع قریب و بعید و مقدم و مؤخر و مقدر و اختلاف با مرجع و در عبارت و مبلغ استعمال حقیقی و مجاز در کتاب دلیل الترکیب مبسوط است و نیز اینکه مثلا ضمیر تنها را به معنی متکلم یا مخاطب آرند چنانکه در شعر است پس التفات در محاورات استعمال و تدبیر

در بیان اسم مظهر ذاتی و اقسام آن مشتمل بر پنج بیان

ذاتی مظهر یکی مصدر که گوییم بر محل | دویمی مشتق یکی آله وگر ظرف است عام

اول بیان اسم آله

اسم آله در عرب چون مسطر و مفتاح دان | در عجم اندر حرف استعانت هست کام

دویم بیان اسم ظرف مکانی و زمانی

ظرف در تازی محل و مکتب و ملجا معاد	در عجم سه مکان با این اداتش انضمام
سنگلاخ و گلستان گلزار و دیگر کوهسار	رودبار و گلبن و دیگر چو هست مقام
خانخانان خانه آتشکده و نمکدان خوابگاه	در زمانی دان سحرگاه و دگر گه وقت شام

نوع دوم از جنس اسم ذاتی که اسم مظهر است نیز چند قسم باشد قسم اول اسم مصدر یعنی حاصل بالمصدر از فارسی و مصادر مستعمل عربی است و ذکر آن گذشت به مقام خود آید قسم دوم اسم مشتق است و آنچه از مشتقات داخل این نوع باشد اسم آله و اسم ظرف است که معلوم شد و در عرب علامت اسم آله میم مکسور است اول کلمه و چند وزن دارد چون مسطر و مثقب و مفتاح و میزان و جمع مسطر مساطر و جمع مفتاح مفاتیح آید قوله در عجم اندر حرف استعانت هست کام یعنی در عجم وزنی خاص برای اسم آله موضوع نیست لهذا اسم را به تقدیم حرف استعانت آله فعل گردانند مثال به تراز و سنجیدم و از قلم نوشتم پس تراز و آله سنجیدن و قلم آله نوشتن باشد و ظرف دو گونه است مکانی و زمانی و در عربی میم مفتوح اول ظرف آید چون محل و مکتب و ملجا و معاد و این اوزان برای هر دو ظرف مکانی و زمانی مستعمل اند و در عجم برای ظرف مکانی ادات چند مخصوص هست مثل لاخ ستان زار سار بار بن کده مقام یا ان خانه و دان گاه چون دیولاخ بوستان لاله زار نمکسار دریابار سروبن [illegible] مقام و دان [illegible] کارخانه آتشکده اصل آب [illegible] نمکدان چراگاه و امثال [illegible] و سایر مثال [illegible] نظم هم ساکن و هم مکسور آید مثال ساکن چو گلستان گذشت [illegible] مثال مکسور [illegible] و برای ظرف زمانی گاه و که و وقت مستعمل چون سحرگاه و شامگاه و سحرگه [illegible] وقت [illegible] و استعمال آنها [illegible] مرکبات [illegible] است

سوم بیان اسم جامد و ذکر اسم مبهم

سومش باید یکی مبهم اعداد هست و وزن — چون دو اسپ و چار کس هم نیز رطل از سیم خام
نیز وه کز صدف و یک شیشه می و یک چمچه دوغ — چند کس دیگر فلان کس داشت چیزی می از طعام

چهارم بیان اسم تمیز و اقسام مفرد و مرکب

[illegible]

ثانیش اسم تمیز رفع ابهامش کند — هست مفرد مثل اسپ و کس و گه سیم و مدام

قسم سوم از نوع اسم منظور اسم جامد است که نه مصدر باشد نه مشتق خواه مفرد باشد چون اسپ فیل زید عمر حجر شجر خواه مرکب اقسام ترکیب گفته شود و نیز اسم ذاتی خصوصاً اسم جامد مبهم باشد یکی مبهم که چیزی عموم و پوشیدگی دارد و بدون انضمام چیزی دیگر که تصریح ابهام آن کند فایده معنی آن حاصل نشود دوم تمیز که تصریح ابهام مبهم کند پس تمیز ابهام و اعراض باشد. مبهم اعداد و مقادیر و ازان مثلا دو دینار دو اسپ چهار کس و دو من شهد نیز رطل سیم خام پس دو چهار دو من نیز رطل اسم مبهم باشد و دینار اسپ کس شهد سیم خام اسم تمیز باشد. و ترکیب اسم مبهم را با اسم تمیز ترکیب تمیزی گویند. و هر دو مفرد و مرکب باشند. و الفاظ دیگر هم از قسم مبهمات اند مثل یک کف یک شیشه و دو پیمانه یک چمچه فلان چند چیزی مثال [illegible] گرت ماست پیش آورده و پیمانه آب است و یک چمچه دوغ قوله رفع ابهامش کند ضمیر شین راجع است بسوی مبهم مدام در بین نظم به معنی شراب باشد. و طعام بضم اول نهره هر چیزی و بیان انواع در فصل دوم آید فا ابهام و نیست حکمیه جمله هم افتد در باب پنجم در جمله مبهم واضح شود

پنجم بیان اقسام ترکیبات اسم ذاتی

یا مرکب لیک ترکیبات ذاتی هست چند — هست تمیزی که در مبهم بخواندی ای همام
ثانیش با لفظ تعیین مثل امشب و یکشب هست — نیز امثال آن یعنی زین و ارشد و ایام
ثالث آن بهر کثرت یا عدد یا ذات خود — یک جهان یک سر سراسر عالم عالم فام فام
رابعش باشد اضافی همچو سر رشته گلاب — خامسش توصیفی آب شور یا شیرین اوام

سابعش مبدل بدل مانند مولانا نظام بود باش دوم قدم هم یک بیک خاطر بکام	سادس آن ممتزج از دو علم احمد علی ثانیش عطفی و دیگر اتصالی این چنین

بدانکه ترکیب اسم ثانی هشت قسم شمرده شد که یکی از آنها ترکیب تمیزی
در بحث اسم و ممیز گذشته چون یک مشت خاک و هفت قسم دیگر
[illegible] مثالها در این نظم شمرده و در این هر هفت ترکیبات این فصل فصل دوم
اکثر حرف آخر ساکن الآخر آید و در اضافی و توصیفی آخر مضاف
و موصوف کسره و در عطفی آخر معطوف علیه ضمه باشد زیرا که اکثر
مرکبات این باب از کثرت استعمال به منزله اسم مفرد باشد چنانچه
گلاب و سرشته و صاحبدل و شوربا اصل شوربا آباد احمد علی و مولانا
نظام و ترکیب که از دو علم حاصل شود چون احمد علی آنرا ترکیب امتزاجی
گویند و تعریف علم در باب چهارم فصل هفتم آید و هم چنین و بود باش و دم قدم ترکیبا
عطفی است و حرف عطف میان هر دو جزو حذف شده و در یک بیک و خاطر بکام ترکیب
اتصالی است یعنی یک با یک و خاطر با کام و الفاظ تعیین مراد از ضمایر و اشارات
امثال آن است چنانچه آن لعین و این دارد آنجهان و امروز امشب امثال
پارسال و دیروز و دیشب و پریروز و پریشب فردا و پس فردا و امروز در اصل
این روز باشد و هم چنین امشب امثال دیگر جهان یکسر ترکیب اسم با عدد است
و سر بسر عالم عالم ترکیب اسم با ذات خود و هم چنین نام فام به معنی رنگ رنگ و
ترکیب اسم ظرف که بالا مذکور شد نیز از ترکیب اضافی بقلب اضافت باشد مثل
نشستگاه و گلستان ای جای نشست و جای گل و قس علی هذا و بیان ترکیبات
اضافی و توصیفی و مبدل در باب سوم مبسوط شود و ادام بکسر همزه و دال مهمله
نانخورش باشد و اشام بفتح همزه و شای مثلثه نام مکانی است در دوزخ

فصل دوم در جنس اسم و صفت و انواع آن

جنس ذاتی [illegible] | جنس صفتی [illegible] انواع صفت باشد [illegible]

نیست مضمر لیک مظهر زان یکی مشتق بدان	مشتقات فارسی در فعل گوییم بر مقام
مشتقات اندر عرب فاعل و مفعول دان	چون علیم و عالم و ...
هم بود صفت مشبه کان بیاید مستقر قریب	دو همین باید بود ... مرکب با دوام
عرضی او اعراض نسبی که بود در زمان	راست چون ... پیر گو ... شاه و غلام

جنس دوم اسم عرضی که انواع آن نیز بسیار است که اسمای مضمرات و اشارات و جمیع
مصادر و حاصل بالمصدر که در جنس اسم ذاتی آمده از این جنس خارج اند مگر بعضی
مشتقات وجه آمده و آنچه از مشتقات داخل این جنس باشد اسم فاعل و مفعول و
صفت و عالیه و امثال آن از عربی و فارسی است که هر یکی بر مقام مناسب گفته شود
بدانکه جوهر آنرا گویند که قایم بذات خود باشد چون کل و عرض آنرا گویند که قایم بغیر
باشد چون سنگ و ... و رنگ و جمیع اعراض نیست که جوهر گاهی بدون آنها باشد
و اعراض بیشتر متغیر و متبدل شوند و جوهر همیشه بر یک حال ماند و این اعراض نسبت را
با جوهر مقولات عشره گویند و محقق طوسی همه اعراض در این بیت شمرده و کلم منظوم
... این ... و مضاف ... پس فعل است و منفعل و ملک ای و ... و کم و ...
کیف ... این مکان متی زمان مضاف نسبت ... وضع ...
ملک مملوک و ... فعل ... انفعال قبول فعل باشد و امثال مقولا
عشره در این بیت ... اشهر امروز چو با خواسته ... در
خویش فیروز با پسر ... جوهر را از مقوله کم ... مقوله کیف ... مقوله اضافه
شهر مقوله این امروز مقوله متی با خواسته مقوله ملک نشسته مقوله وضع کرد
مقوله فعل فیروز مقوله انفعال و بعض اعراض مصنف هم به سبیل مثال
آورده و در مقوله عرضی از اعراض نسبت نیک و بد و ... و ترکیبات مشهوره اسم
عرضی از روی استقرا ... مشهور ... تفصیل

...	اول ترکیب اسم با فعل امر یا نهی

هست ترکیبش ... زان یکی اسم و امر	چون قلم زن دلپذیر و جلد و گیتی خرام

دوم ترکیب فاعلی

فاعلی دانا خرید است و درزی تیز گر	پس یکم دوم سوم چارم همین سان اکرام

سوم ترکیب نسبتی چهارم ترکیب لایقی

نسبتی هندی و مردانه دگر دستار هست	لایقی چون دادنی و شایگان شهوار جام

پنجم ترکیب اسم با حروف مشبه

با حروف مشبه مثل خاکسار و آسمان	و مشبه در دلیش و مهوش با فش پلوان تمام

ششم ترکیب اسم با ادات مکان هفتم ترکیب با ادات محافظت

بهر مکان محافظ کاروان و دربان بدان	تا جای او تهی باشی و پشتیبان مدام

هشتم ترکیب با حروف خداوندی نهم ترکیب با حروف مصدری

شد خداوندی غم و رنجور و کامگار	مصدری هم رنجم و یکدل فراخه تا شتان کرام

دهم ترکیب با حروف اتصالی یازدهم ترکیب با حروف رنگ

سبز و زرد و سواره و خوابناک شرمگین	عنبرین مشکین طرب انگین و مهر چه تمام
پیکان گنده و از آن پس وحشت آمیز شمار	با حروف اتصالی یافت پیکر التیام
همچنین شیر گرگ گلگون و پیر جیره بدان	نیست جیره ولی سیه پس سبز فام و زرد فام

دوازدهم ترکیب صفت سیزدهم ترکیب [illegible]

زر صفت و راستدل باشد ترکیب صفت	ترست نیستی اهرمن چون کم خرد والا مقام

چهاردهم ترکیب نسبتی پانزدهم ترکیب اضافت

سرو قامت با هنر و ترکیب نسبتی بود	هم اضافی اهل خانه کدخدا اصل کلام

شانزدهم ترکیب حالیه هفدهم ترکیب عطفی

حالیه چون دست بر دل سرنگون ترکیب	هست عطفی تنگ و چست تار و مار خاص و عام

بدانکه جمیع ترکیبات اسم خصوصاً اسم فاعلی چند نوع باشد. نوع اول ترکیب فعل با حرف است چنانچه درد انا و بینا الف فاعلی با فعل امر ترکیب شده نوع دوم ترکیب اسم با حرف است چنانچه درزی و مشتر گر که لفظ در زد مشتر اسم است و باقی حرف در یکم دوم سوم

و مانند آن ترکیب اسم عدد یا میم فاعلی ست و حرف میم به معنی متکلم اسم مضمر و به معنی فاعل
از جمله حروف معانی باشد و در امثله ترکیب خداوندی جو و لفظ خداوندیم شامل باشد و از
جمله حروف معانی درین باب آن حروف مخصوص اند که به چیزی صفت و فائده خاص دلالت
کنند نه آنکه در ترکیبات نحوی بکار آیند مثل ادات فاعلی و شرکتی و نسبتی و اتصافی وغیره
که مصنف در بحث حروف وعده ایراد آنها نموده و درین باب برای هر ادات مجرد ه
به مثالی اکتفا کرده تا مستفعلین بر قیاس آن در دیگر کلمات بشرط محاوره قاعده ترکیب مرجیه اردو
مثلا در قیاس دربان فیلبان و کاوبان و بقیاس خرد و روانشور و تاجور باشد و گاهی در
حرف در داو ساکن بعد ضمه مستعمل شود چنانچه در گنجور و رنجور و دستور و لفظ چرده بارنگ سیاه
مخصوص چون سیه چرده و پس سرخ چرده و زرد چرده محاوره نباشد و لفظ توپچی باشی به معنی
سردار توپخانه و لفظ خواجه تاش به معنی هم خواجهای کسان یک خواجه است همچنین خیل
تاش ای هم خیل و توپیچ و دیگر امثله این نوع بر متفطن روشن باشد نوع سوم ترکیب اسم
با فعل است مثل ترکیب اسم مفرد یا مرکب با فعل امر و نهی و این ترکیب اکثر فائده
فاعلیت دهد چون سنگتراش و قلمزن و روزنامچه نگار و جمع و خرچ نویس و همه دان و
هیچمدان و گاهی فائده مفعولیت دهد چون دلپذیر ای پذیرفته دل و گاهی فائده
مصدریت دهد چون تگ و دو ای تگ و دو و گاهی درین ترکیب میان اسم و فعل
از ظرف و متعلق وغیره فاصل واقع شود (مانند هر دو مستعمل ۱۲) و در کلام اساتذه خصوصا در شعر ظهوری بسیار
آمده مثل جام بر جم پیمای و زنگ از دل ربای و انکار بعض کسان ازین فاصله صحیح
نباشد و ذکر ظرف و متعلق وغیره در باب چهارم در بحث زوائدات آید نوع چهارم
ترکیب اسم با اسم ست و درین نوع اکثر دو جز ساکن الآخر باشند چنانچه در ترکیب
اسم ذاتی گذشته مثل زرف دریا و رفعت و پست مرتبه و تیز مغزی و ناهرو و تشبیهی
و کدخدا در اضافی و سر بجیب در حالیه و تنگ چیت در عطفی ۞

فصل سوم در مشترکات و بعض متفرقات سوای مقدم
مشتمل بر ده فع ۞

اول ترکیب اسم ذاتی و عرضی با حروف تصغیر

در عرب تصغیر چون لفظ حسین و در عجم … با بچه طفلک گربه شیرکه و پسرک تمام *

بدانکه تصغیر اسم ذاتی و عرضی در عرب بضم اول و فتح ثانی و زیادت یا مقرر است چون حسین تصغیر حسن و در عجم چهار اوات مخصوص باشد و مثالش معلوم شد و تفصیل اقسام تصغیر در باب چهارم آید * ‑

دوم تنبیه در کلیه مرکبات این باب

این مرکبها بدان مخصر تمامی که آن بود … مثل مفرد از بس استعمال و شهرت در انام

بدانکه جمیع مرکبات این باب را خصوصا تا ترکیب تصغیر مرکبات مخصر و بنا سے خوانند چه صرف نظم الفاظ به معانی مخصوصه کند خواه تبدیل خواه تبرکیب و این مرکبات از کثرت استعمال در شمار اسم مفرد باشند و بدانکه مرکبات عددی نیز چون یازده و دوازده تا نوزده مرکبات لفظی و منجمله مرکبات صرفی باشند *

سوم بیان جمع برای اسم ذاتی و عرضی

جمع سالم دان بتازی ناظمون و ناظمین … ناظمات و در عجم جاندار و بیجان نه دوام
عاشقان و نالها باشد گهی بالعکس دان … چون درختان نیز اندر لها به نزد یک عظام

جمع در تازی بر دو قسم باشد یکی سالم که بنای واحد دران سلامت ماند مثلا ناظمون در فاعلیت و ناظمین در مفعولیت و اضافت برای مذکر و ناظمات بهمه حال برای مونث جمع ناظم باشد دوم جمع تکسیر که بنای واحد دران سلامت نماند مثل اعناق جمع عنق و سلاطین جمع سلطان و در عجم برای ذی روح ای جاندار با الف و نون جمع سازند مثل مردان و زنان و گاوان و خران و برای غیر ذی روح یعنی بیجان بها و الف مثل دیوارها و کوهها و سنگها و گاهی بالعکس آید بگمر قلیل مثل درختان نگار و اژدرها مثال برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
گر … کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها * و از لفظ عظام شیخ سعدی و دیگر نامورا مراد است و در عرب سوای واحد جمع دو نی و دیگر … برای

تثنیه یعنی دو مقرر نیست چون حاکمان در فاعلیت و حاکمین در مفعولیت و اضافت تثنیه با کلم برای مذکر و مونث دو ... جمع چنین نیست چه در جمع جمع ما فوق الواحد و در عربیه فوق الاثنین [illegible]

حالا چند اوزان مستعمل از عربی که در فارسی مروج و متبادر باشند مرقوم میگردد

چهارم ذکر چند اوزان ضروری از عربی مستعمل و متبادر فارسی

چند اوزان ضروری از عربی هم آورده‌اند بیت ده بیت نظم فاضلی ... [illegible] فاضلی کامل یک ... در قوانین تعلیل صرف عربی معروف به ... نظم و نثر ... تصنیف فرموده و کاری عظیم بفعل آورده که مصنف را نام آن و نام فاضل ... خطبه شرح متحقق نشد این ده بیت از آن ... مرقوم میکنم

پنجم اوزان مصادر عربی الثلاثی مجرد که از جنس اسم ذاتی باشند

ثلاثی مجرد ... [illegible] ... قتل فسق ... لیان یا زجریان ... رحمت ... صعوبت کدرت و غفران طلب ... دعوی ... وراثت ... کراهیت و ... دوام ... ذکری ... وقطعه ... دخول ... بحرکت عین و لام

ششم اوزان صفت مشبهه باسم فاعل و مفعول از حسن و صفتی و عرضی

داخل اسم فاعل صفت مشبهه اهل فن ... چون حسن صعب کریم ... کرام ... جبان ... [illegible] ... وزر ... عالم

هفتم اوزان جمع تکسیر اسم ذاتی و عرضی از عربیه

جمع بر دو قسم باشد جمع سالم و آن گذشت ... جمع تکسیر و دیگر چون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

از شیع و اعتناق علما اعتقه صفر و حست … قسمند جهال و عمال و سلاطین و کرام

هم اکافل هم تساجد هم مقاصد و نکو … هم صحایف هم قرافل هم فضا مستولی فهام

هم صحاری هم سکاری همچنین دان غیر آن … که اندر آن واحد شکستی یافت بنیت وبالکلام

اما اینجا … تمام کرده بود و ازینجا کلام مصنف با تشریح با

ششم اوزان مصادر در حرف … مستعمله فارسی که از جنس اسم فعالی باشند

من بگویم آنچه رایج در سخن سه از مزید … بست اکرام افاضت القراف و احترام

استفاده نیز استکشاف و استغنا بدان … هم تعقل هم تشفی هم تجاهل است تمام

پس تلافی و قتال و نیز تکرار زنوال … نیز تجرید و نیز تنزل وسوسه وسواس هام

هفتم اوزان اسم فاعل و مفعول از مصادر مزید که از جنس اسم فوقی با

فاعل و مفعول اینها باشد بگویم جست هم … مستقیم و منصرف متناوی است و تمام

هم ملاقی هم مقابل هم مجسر مشتعل … نیز منزل مذبذب هم مجیر و هم مدام

مستعمل و مشتاق و مستفتی منتشر … مستقر مستوی و مرتضی مستغنی تمام

از اوزان صفت مشبه بعض بمعنی فاعل و بعض بمعنی مفعول و بعض بمعنی هر دو آید و بدانکه جنس الفاظ دیگر بدین اوزان مرقومه معلوم شد و مثلاً اقرار بر وزن دوام و حضور بر وزن دخول از جنس مصدر و غریب وزن کریم از جنس صفت مشبه باشد و برین قیاس دیگر اجناس و حیثیت جلیه جمیع اوزان از کتب لغت و صرف عربی متوقع توانند شد این مختصر گنجایش ندارد

در تعریف فعل

فعل لفظ مشتمل هم بر زمانی بست و آل … بحث آن مشهور خواهم گفت موجز بر مقام

[illegible]

معنی سبب شهرت تخصیص شد فصل در باب علاحده نیاورده مگر آنچه لابد است برای بیان
جمله در باب چهارم آمده و آنچه مبتدی را از شروع فن صرف یاد کردن ضروریست از تصغیر و اخیر
فصل ششم آن باب باید گرفت تمام شد بحث ضروری صرف فارسی حالا فن نحو شروع یا

باب سوم در طریق ترکیب مرکبات ناقص معه احکام از مبادی فن نحو مشتمل بر دو فصل

اسم را تعریف و تخصیص و گاهی توضیح و عطف و نیز استثنا بود ترکیب ناقص در کلام
پس مرکب ناقص افتاد نیز جزو جمله ها و اسم مفرد را درین معنی بود قایم مقام گاه جمله
هم افتد جزوش مرکب یا بسیط و نیز اقسامش بسیط و تشریح دان بالا و اسم آنکه اسم مفرد و
مرکب صرفی که بالا مذکور شده جزو جمله دیگر بود پس هرگاه یکی از اینها با معین مشکوک باشد لاجرم
بتعریف و تخصیص و توضیح آن حاجت آید و گاهی ضرورت عطف و استثنا برای آن اتفاق افتد پس
بدین اسباب جزو وی یا اجزای دیگر با وی ترکیب داده آید تا سخن بوافقی فایده سکوت دهد و
چنین مرکب را مرکب ناقص نامند و مرکبات ناقص منجمله مرکبات نحوی اند و بسبب افتادن جزو جمله
بجای اسم مفرد باشند اگرچه وراثتر اوفتند و درین مرکبات ناقص یا تنها اسم مفرد و یا مرکبی صرفی
یا خود مرکبی ناقص یا جمله بسیط و غیر بسیط جزو افتد یا بعض یا مجموع اینها چنانچه آخر باب باشد
بدین خاید و اشارت قصیره آید و آنچه اقسام این مرکبات مشهور و ضروریست چهار باشد اضافت
و صفت و استثنا و عطف و انواع اینها نیز بسیار و باز هر قسم دو گونه است بسیط و تشریح بسیط
آنکه مرکب یک ترکیب داشته باشد مثلا اضافت تنها یا صفت تنها و تشریح آنکه ترکیب
ترکیب متعدد دارد مثل اضافت با صفت یا اضافت با استثنا و درین
قیاس بر دو فصل مطالب یهذا درین باب دو فصل باشد

فصل اول در اجناس بسایط بر چهار قسم قسم اول در اضافت

از بسایط قسم اول خوان اضافت کان بلفظ | یافت ترکیبش بهار پس پنج گونه انتظام
گه کسان یا انگهه اگر یا تو یاسی نسبتی | مثل تخت از آبنوس و اسپ زرین لجام
یا بپرنگی یا چه هر دانه که بی حرف دان | مثل بدوق یار و زینها مستوی اکثر بنام
بهر آنکه مضاف و لیک مقلوبش بخوان | ور مثالم اسپ را زین که شد گیتی خرام
مستوی حرف را شد کسر و ریا یی مضاف | در بود آنی جمله اجزا ساکن الآخر بنام
گر بود مستوی بحرف عطف اند مضاف | خوان مضاف آخرین را کسره یا جزم تمام
چون دل و جان شما در شد تو الی اندران | جمله اجزا را بخوان مکسور الآخر تمام
ست فیض [illegible] و ملی بدان از اشکال | بعد ازین بشنو اضافت را بمعنی اقسام

بدانکه اضافت در لغت تعلق چیزی ست بچیزی و اول را مضاف و ثانی را مضاف الیه گویند و مضاف سوال مقدر باشد که مضاف الیه جواب آن افتد مثل غلام زید که غلام مضاف و زید مضاف الیه است و بر غلام سوال عاید که از کدام است یا منسوب بکدام پس زید جواب آن باشد یعنی غلام از زید و طریق ترکیب اضافت در عجم بر دو نهج است یکی بواسطه حروف دوم بی واسطه حروف اما آنچه بواسطه حروف باشد نیز بر چهار گونه است یکی بحرف از مثل تخت از آبنوس و انگشتری از نقره و چنین اضافت اکثر تحقیق اصل و ماده مضاف کند چنانچه در اضافت بیانی مفهوم گردد و گاهی فایده تخصیص دهد مثلا نیکی از حق ست ای نیکی بالتخصیص از حق ست و درین اضافت همیشه مضاف مقدم بر مضاف الیه باشد دوم بحرف را مثل اسپ را زین ای زین اسپ و درین ترکیب اکثر مضاف الیه مقدم باشد بر مضاف و میان هر دو فاصله هم افتد مثلا کسان را نشد ناوک اندر جریده است ناوک کسان و گاهی بالعکس ایضا چنانچه بود ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را یعنی بر دل لاله سوم بحرف یای نسبت چون طبل جنگی و مرد فرنگی چهارم بحرف یای نسبت چون پارچه هر دانه و سواری زنانه و درین سوم و چهارم نیز مضاف اکثر مقدم باشد بر مضاف الیه چنانچه

گفته شده گاهی بعکس چون هنگی طبل و فرنگی مرد و مردانه پارچه و زنانه و سواری و دیگر
اضافتهای حرفی مضافین همیشه موقوف الآخر باشند و وجه آن در باب اول بحث ها
ی هائی و یائی نسبت گذشت و اما آنچه بواسطه حرف باشد یک گونه است و آنچه
بواسطه حرکت کسره آخر مضاف صورت بندد و بشرط تقدیم مضاف بر مضاف الیه
چون غلام زید و دردی یار که آخر مضاف ای غلام و درد بکسره و آخر مضاف الیه ای
زید و یار ساکن باشد و در تقدیم قطع اضافت اثر کسره از آخر مضاف با وجود تقدیم
نبیند باید درست چنانچه در قول مولوی روم چون خدا خواهد که پرده کس درد
کم حرکت کسره از آخر پرده موقوف است و هم چنین در ترکیب حرفی مثل صاحب
و سرشته قطع اضافت آید و در صورت تاخیر مضاف از مضاف الیه هر دو
ساکن الآخر باشند چون جهان پادشاه ای پادشاه جهان [illegible]
اکثر نام بهر تقدیم مضاف اه ای [illegible] اضافتهای هیچگونه نکرده را از تقدیم
مضاف بر مضاف الیه اضافت مستوی نامند و از عکس اضافت مقلوب نامند
مثل اسپ [illegible] که خدا است خدا ای خانه [illegible]
ستم و اکثر مرکبات صرفی بمعنی علم اضافت مقلوب‌اند و از این مثل شکارگاه جا
نشست گلستان جای گل سحر که وقت سحر کتاب نویس نویسنده کتاب
تیرگر سازنده تیر پلوان مانند پل دربان محافظ در [illegible] صاحب [illegible]
آمده و عنبر شکرین آمده شکر اصل عنبر آگین شهرم آگین و هم چنین ترکیب
اسم بدیگر ادوات به علاقه از جنس مرکبات صرفی که در باب دوم گذشته و در
ترکیب مقلوب گاهی مضاف اسم مظهر و مضاف الیه ضمیر متصل [illegible] مثل
[illegible] باشد چنانچه به انگشتم خاطر از شام [illegible] است خاطر من به انگشت
و مصنف در یک بیت نامده کلی آورده که در تمام اضافت مستوی بحرکت آخر
مضاف کسره ضرورست و در سایر اقسام مستوی و مقلوب بحرکت و بحرف بلکه
اجزا است جمیع مضاف و مضاف الیه ساکن الآخر باید داشت قوله [illegible]

در مستوی بحرف عطف اندر مضافات او هرگاه در اضافت مستوی بحیثیت مضافی
چند مضاف معطوف شوند جمیع مضافات قدام ای مقدم بشرط عطف بواو خاصه در نظم مضموم
الآخر و در نثر ساکن الاخر آید مگر مضاف آخرین که متصل مضاف الیه است بهر حال مکسور
الآخر آید مثلاً چشم و زلف و خال و خط نازنین چه که همه اسم از اول مضموم الآخر و خط مکسور
الآخر باشد مثال دیگر گل و برگ و بار یا گلبار باغ و شجر که همه اسم از اول ساکن الاخر و شجر مکسور
الاخر باشد و همچنین اگر چند مضاف الیه نیز باهم معطوف شوند همان قاعده عطف مضا
مرعی دارند مگر مضاف الیه آخرین بهر حال موقوف الآخر آید مثلاً اجتماع مهر و ماه و مشتری
که اجتماع مکسور الآخر و مهر و ماه مضموم الاخر و مشتری ساکن الاخر باشد دیگر کام دل کو
یا دیده یا نجیب که مرد مکسور الاخر و نواقی ساکن الآخر باشند قوله و شد توالی اندران
دهم گاه توالی اضافت شود ای اسمی مضاف باسم دوم و دوم بسوم و سوم بچهارم
افتد و همچنین تا هر قدر که اقتضای مطلب باشد پس همه اجزای مقدم را سوای مضاف
الیه آخرین مکسور الآخر خوانند چنانچه در قول صحبت فیض بخش دیلی او یعنی صحبت مضاف
به فیض و فیض به بخش و بخش به دیلی و همه مکسور الاخر باشند سوای دیلی موقوف الآخر تا
اینجا طرق ترکیب اضافت گذشت حال شروع در اقسام اضافت از روی مفهوم
می کنند به چهار قسم

اول اقسام اضافت حقیقی که لفظی و معنوی باشد

اضافت حقیقی و مجازی منقسم شده بر دو قسم
وان حقیقی نیز لفظی معنوی است ای نیکنام

دوم اضافت لفظی (معروف ۱۲)

مصدر و مشتق مضاف فاعل و مفعول را
کشته شمشیر بتان و خواهش دیدار یار
یا هم لفظی شود چو قتل زید و مقتول غلام
غیر لفظی معنوی است این چند گویند در کلام

سوم اقسام اضافت معنوی که چهار باشد (اقسام معنوی ۱۲)

اولین تملیکی آمد اسپ زید و باغ حسن
ظرفی آمد دومی چون خواب شب ...
هست تخصیصی ... باج سوم
... بیانی ... خاتم [illegible]

چهارم اقسام اضافت مجازی که استعاره و کنایه باشد

جنس ثانی وان مجازی اول آن تشبیهیا	کش مشبه به مضاف افتد مشبه را مدام
لیک مقصود از مشبه به مشبه باشد	استعاره وان چو جلباب اجل گنج مرام
از مشبه اگر متعلق افتد مضاف	از مثل تیغ اجل وان از کنایه والسلام

بدانکه اضافت از روی مفهوم دو جنس است یکی حقیقی دوم مجازی حقیقی آنکه مضاف
از روی مقصود و اسناد و ربط ترکیب کلام باشد نه مضاف الیه و مجازی آنکه بعکس آن
مضاف الیه مقصود باشد نه مضاف و در آخر این فصل شرح شود و حقیقی دو نوع
باشد لفظی و معنوی نوع اول لفظی آنست که مصادر و مشتقات عرب و عجم بسوی
فاعل یا مفعول مضاف شوند چنانچه در قتل زید صاحب مضاف الیه است
که بقرینه فاعل و مفعول تواند شد مثال از فاعل قتل زید دشمنانش را عجیب نیست
ای اگر زید دشمنان خود را قتل کند عجیب نیست مثال مفعول بر قتل زید ...
ام ای اگر زید را قتل کنند ... ام و هم چنین در مقتول غلام اضافت اسم مفعول
بفاعل است و در کشته چشم بتان اسم صفت مضاف فاعل ای چشم بتان ...
و در خواهش دیدار یار حاصل بالمصدر مضاف مفعول است و در اضافت لفظی
جز اختصار فائده دیگر نباشد چنانکه سخنوران عرب بر همین ساخته اند و در اینجا مصادر
عام است بر مصدر و حاصل بالمصدر نوع دوم اضافت معنوی
آنست که غیر اضافت لفظی باشد و آن چهار قسم است تملیکی که
مضاف مملوک مضاف الیه باشد و تخصیصی که مضاف مخصوص به مضاف
الیه باشد ظرفی که مضاف الیه ظرف مضاف افتد زمانی خواه مکانی بیانی
که مضاف الیه اصل و ماده مضاف باشد و امثله هر یک در دفتر واضح و اشباع
آن بر طالب سهل است اما جنس اضافت مجازی دو نوع باشد یکی
استعاره که مشبه به مضاف مشبه افتد چون جلباب اجل که
اجل مشبه و جلباب مشبه به است و از جلباب اجل یعنی اجل مقصود دوم

کنایه که متعلق مشبه به مضاف مشبه افتد چون تیغ اجل چه تیغ متعلق جلاد مشبه به اجل است
و در تیغ اجل هم از تیغ اجل مقصود اجل باشد و استعاره و کنایه اقسام کثیر دارد و در فن بیان
مبرهن و مصنف در بحث اضافتها تقریر چنان نظم کرده که حاجت نیست که بمضاف الیها
چه در وزن قصیده ای بحر رمل گنجایش نداشت فایده در رساله [illegible]
مرقوم است که اضافت گاهی فایده قابلیت و لیاقت بخشد چون مرد کار و مرد میدان ای
مرد قابل کار و لایق میدان و گاهی فایده فوقیت و اعلائیت دهد چون مرد مردان و شاه
و شاه شاهان شاهنشاه ای شاه شاهان و غلامان غلام ای غلام غلامان و اضافت حیوان
مطلق بحیوان ناطق ای انسان فایده ملکیت دهد چون اسپ زید و فیل نواب و اضافت
جز بکل فایده جزئیت دهد چون برگ درخت و شاخ بوستان و اضافت اسم جنس به
اسم مکان فایده تخصیص دهد چون گل گلزار و اشیای خانه و اضافت عام طرف خاص
فایده تخصیص و تعریف دهد چون نوکر نواب و پسر رستم و گاهی فایده توضیح دهد چون
عراق و شهر الفصاحت شیراز و [illegible] مرقوم است که اضافت کلی طرف جزی فایده لا[illegible]
ملابست ای تعلق ضعیف دهد چنانچه در قول شخصی هندی با شخصی ایرانی بدینگونه
هند من به از ایران شما که تمام هند و ایران با یک کس جزئی علاقه ضعیف دارد و این همه
احکام مذکوره فروع اقسام کلی مفهوم متن باشند [illegible] در مثال نوکر نواب تخصیص است
چه نواب هم اگرچه عام است مگر نسبت نوکر که عموم بسیار دارد خاص باشد و در
مثال پسر رستم تعریف است چه رستم عموم ندارد و فرق همین که در تخصیص تقلیل عموم باشد
و در تعریف که نکره را معرفه گردانند تعیین یعنی رفع عموم باشد و جمیع ضمایر متصله و منفصله که
همیشه معرفه اند ایشان هم حاجت تعریف هرگز مضاف چیزی نشوند بل اکثر اضافی
چه نکره مضاف آنها گشته معرفه باشد و ذکر عام و خاص و کلی و جزئی و معرفه و
نکره در باب چهارم فصل [illegible] آید

قسم دوم در ترکیب موصوف و صفت و انواع آن

قسم ثانی دان صفت انواع آن چنین بود | تام موصوف و صفت باشد چو اسپ تیز گام

اسپ را موصوف دان در آخرش کسره بخوان	تیزگام آید صفت پس مستوی این را تمام
لیک در مقلوب دو ساکن الآخر بود	هست و در وی غالباً متعلق موصوف گام
هم مثالش تیزگام و گه توالی صفات	باشد و چون شاهد رعنا و شوخ و سبز فام

بدانکه هرگاه چیزی با اسم عرضی منسوب شود موصوفش نامند و آن وصف عارضی را
صفت خوانند و آخر موصوف سوال مقدر باشد که صفت جواب آن افتد چنانچه در
گل رنگین سوال بعد گل از چگونگی مقدر و رنگین جواب آن است و این ترکیب اکثر
فایده تخصیص و توضیح دهد و گاهی فایده تعریف هم بخشد و انواع آن چند است اول ترکیب
نامند که موصوف و صفت دوم حال و ذوالحال سوم موصول و صله و اینها از فروع
اول باشند چهارم مبدل و بدل که هم ازین جنس بیگانه نباشد اما نوع اول نیز
بر دو گونه است یکی مستوی که موصوف مکسور الآخر و صفت موقوف الآخر آید چون
اسپ تیزگام دوم مقلوب ای بالعکس و هر دو ساکن الآخر باشند چون ژرف
دریا ای دریای عمیق و در مقلوب اکثر بجای موصوف متعلق موصوف مرکب شود
چنانچه در تیزگام ای گام تیز که لفظ گام متعلق موصوف است نه خود موصوف چه موصوف
این مثال اسپ و پیک و امثال آن تواند بود و صفت متعلق موصوف هم از صفت
ذات موصوف محسوب باشد و درین نوع داخل اند ترکیب تمیزی چون لب مر سیاه ای
اندر وی مرتبه و کم قدر ای کم قدر و ترکیب تشبیهی چون ماه رو و سکندر شوکت ای رویش
چون ماه و در شوکت چون سکندر و هر سه ترکیب مقلوب و تمیزی و تشبیهی در ترکیبات
صرفی زیاده مستعمل و در باب دوم گذشته و بعضی در اضافت مستوی که بحرف نسبت
باشد اگر آخر مضاف کسره دهند موصوف گردد و مضاف الیه صفت افتد چنانچه در طبل
جنگی و سواری زنانه در باب اول به بحث یا گذشته و در توالی صفات قاعده عطف
مضاف که در اضافت آمده صریح اند مثال شاهد رعنا در متن گذشت و صفت
گاهی مفرد و مرکب صرفی باشد و گاهی مرکب ناقص و جمله و در باب پنجم آید ❁

نوع دوم حال و ذو الحال و بیان آن

گر موصوف است شرح وضع پس ذو الحال خوان * هم صفت را حال چون او زار و نالان
پا بدامن * هرگاه صفت بر وضع و حالت موصوف دلالت کند پس چنین صفت را حال
و آن موصوف را ذو الحال نامند و هر دو ساکن الآخر باشند مثلا در قوله چون
او زار و نالان پا بدامن ضمیر او موصوف و ذو الحال و زار و نالان پا بدامن حال آن باشد
و حیث ما لها ای موقوف الآخر یعنی عطف بواو شود هم الآخر شود و اسم صفت و حالیه
بیشتر حال افتد لفظا یا تقدیرا مثال لفظی آنکس زار و نالان و آنکس آشفته یا خفته
مثال تقدیری که بعد ظرف و متعلق آن مقدر شود و چون قاتل خنجر بکف است که
بکف گرفته و چنین میگوید خنجر بر سر ای بر سر کرده هم چنین این فقره بجا دانش جوا
[illegible] دست خدمتگار [illegible] و
ذو الحال در جمله اکثر فاعل و مفعول باشد و تقدیم حال بر ذو الحال جایز *

نوع سوم موصول و صله و توضیح آن

در بیان و توضیح آن از جمله موصول و آن جمله اش میان آن صله چون آنکه دوست شام
[illegible] تا آنکه گوید [illegible] از محفل بران * هر کسی که آن است که باشد [illegible]
قوله توضیح آن ای توضیح موصوف بدانکه هرگاه موصوف را جمله تام صفت افتد
موصول نامند و آن جمله را صله خوانند و ضرور است که ضمیری از صله بسوی موصول راجع
باشد و لفظا بواسطه سه گونه ادات موصول تواند شد یکی باسمای اشاره چون آنکه
و این مثل آنکس و آنچنان و با ایشان دوم بیای مجهول موصول که بیان آن در باب
اول گذشت چون تخصیص که سوم به ترکیب لفظ هر چون هر کس و هر جا و هرگاه و هر که و لفظ
هر را در [illegible] بضم کاف فارسی است و لفظ هر که اکثر آنکه بمعنی شخصیکه و هر چه بمعنی
چیزیکه باشد و اکثر الفاظ مرکب بیای مجهول و هر در جمله شرطیه مستعمل شوند
میان موصول و صله کاف [illegible] است و امثله هر قسم در [illegible]
از آن جمله آنکه [illegible] را در کسی موصول در آید [illegible] شام و گوید [illegible] را
باشد و صله است ترکیب ضمیر منفصل را خبر جمله صفت [illegible] مثال چون که

علم ... [illegible] مثالها دیگر آنانکه ... را نظر کمیا کند چه مگر تشکیلها اسم نیز موصوف شود مثل
[illegible] وهر گاه صفت منفصل مقارب ... منفصل و موصوف شوانه شد و از قبیل ترکیب
موصول و صله ... [illegible] ... در پنج رقعه ... و ... شوه خون جها
ای شهید ... اسم و خونبهای او عشوه باشد و این ترکیب اکثر فایده تعریف و
تخصیص بخشد اگر موصول نکره باشد و فایده تنها توضیح و بیان اگر موصول معرفه باشد و
بیان نکره و معرفه ... احکام در باب چهارم و دیگر تفرقه صفت و ... در باب پنجم فصل ... آنها

نوع چهارم مبدل و بدل و بیان آن

مبدل اسم عام و بدل ... خاص چون رسول حق محمد لوح را فرزند ...
بدانکه ... ترکیب موصوف و صفت ... ترکیب مبدل و بدل که اسم صفت ... آن ...
و لقبی و اسم عام و اسم کنیت ... مشهور ... مبدل افتد و اسم خاص و علم یا اسمی مشهور که تعیین و
توضیح آن مبدل تواند کرد بدل افتد و هر دو موقوف الآخر باشند و آخر مبدل سوال مقدر ...
بدل جواب آن باشد چنانچه در مثال ... رسول حق اسم عام و ... مبدل است و ... ان
سوال ای لفظ که ... مقدر ... اسم خاص و علم بدل و جواب سوال مذکور ... [illegible]
نوع مبدل و عام بدل باشد ... اسم کنیت ... لفظ اب و ام و امثال آن ترکیب شده ... تخصی
انداز ... قرابت ... چنانچه ابوالقاسم لقب ... است چه قاسم یکی از فرزندان محمد بود
و از قبیل ترکیب مبدل و بدل این مثال است و امثال آن ... [illegible]
نور خان ... مقدم مبدل باشد و نور خان بدل ... و شرح عام و ...
و علم در باب چهارم ... مثال ... که این ترکیب غیر از قبیل صفت ... [illegible]
چه بدل ... صفت باشد و ... بدل چهار قسم
آید بدل کل و بدل بعض و بدل اشتمال و بدل ... و شرح هر یک ... مختصر ... [illegible]
سوای بدل کل قسم دیگر مستعمل نیست که امثال آن ... و در رسایل دیگر انواع
این قسم ... تفرقه ... عربی ... باشد ... فارسی خوانان
... فایده ... نداشد

قسم سوم در ترکیب استثنا و احکام مستثنی و مستثنی منه

قسم الثالث [illegible] استثنا را آوردن از کل | مستثنی برآورده [illegible] اسم تام
[illegible] الا [illegible] | هر کس با وفا الا غلام

تعریف استثنا و [illegible] ادوات آن در فصل دوم از باب اول گذشت و بدانکه هر حکم
از اثبات و نفی که بر مستثنی منه صادق آید الا به نقیض آن بر مستثنی صادق افتد مثلا
از قول هر کس با وفا الا غلام در جمله سوم گردد که هر کس با وفا باشد و این اول است
دوم الا غلام ای غلام با وفا نباشد و این نقیض آن اول است پس ادات استثنا مستثنی
را از حکم [illegible] مستثنی منه خارج و در نقیض آن حکم داخل گرداند [illegible] عین حکم [illegible]
گویند [illegible] الا [illegible] مراد باشد [illegible] هرگاه [illegible] شود
[illegible] و هم چنین [illegible] الا [illegible] و استثنای [illegible] در کتب علما
[illegible] رواج بسیار دارد

قسم چهارم در عطف و احکام معطوف علیه و معطوف

[illegible] عطف [illegible] مثال [illegible] و یا [illegible]
تعریف [illegible] عطف و احکام معطوف علیه [illegible] در فصل دوم از باب اول گذشت [illegible] معطوفین
[illegible] معطوف علیه و معطوف اصطلاحی [illegible] خواه [illegible] جز خواه اجزای [illegible] یا بواسطه ادات
داشته باشد چنانچه در فصل [illegible] گذشت قول [illegible] از [illegible] عطف
[illegible] چنانچه قوله [illegible] استثنای دارد
[illegible] عطف اضراب [illegible] مرکبات ناقص [illegible] زیاده [illegible] معطوف
[illegible] معطوف و مجموع هر دو مرکب ناقص باشد و جمیع مرکبات [illegible] کلام
ما فوق است تا غیر نهایت داخل ترکیب عطفی و مرکبات ناقص باشند
چون دو هزار و [illegible] و پنج

[illegible] در آنکه کدام جز از این چار قسم ترکیبات مقصود کلام و کدام فضله است
[illegible] معطوف و [illegible] معطوفین از این اقسام مقصود کلام

جمع اند در اصل مستثنی بعد مقصود و دان ❊ غیر اینها ساید اجزا تابع و زاید شمرده ❊ | در مجازی از شبه کار باشد باید دوام ❊ جمله را موقوف بر وی نیست مبتنی و قوام

❊ آنکه از اجزای ترکیبات ناقصه چهار قسم موصوف و بدل و مضاف از اضافت حقیقی و معطوف علیه و معطوف در وقت مستثنی شده در اصل نهایه و مستثنی و نقیض آن و مشبه یعنی مضاف الیه از اضافت مجازی مقصود و مسند و مدار ترکیب کلام باشند چه اصل و اقل ترکیب جمله با هم مفرد باشد باقی اجزا از این اقسام یعنی صفت و مبدل و مضاف الیه در اضافت حقیقی و مضاف در مجازی مقصود و نسبت حکمیه مدار ترکیب جمله نتوانند گردید بلکه بجای زواید و فضلات باشند که محض بضرورت تخصیص و تعریف و توضیح آورده شوند پس مبتنی و قوام جمله بر اینها هیچ موقوف نیست مثلا باضافت حقیقی اگر گفته شود پسر زید آمد پس مقصود و نسبت فاعل آمدن همان پسر باشد که مضاف است نه زید که مضاف الیه است چه محض بضرورت تعریف آورده شده و در اضافت مجازی اگر گفته شود جلاد اجل او را گشت پس فاعل کشتن همین اجل باشد که مضاف الیه و مشبه است نه جلاد که مضاف و مشبه باشد چه محض برای فایده تشبیه مضاف جلاد کرده شده است و غرض نسبت از آن نیست و برین قیاس مثال است هر گاه او را دیدم که اسپ موصوف مفعول واقع باشد نه تیز گام که صفت محض توضیح است و بدانکه ذو الحال و موصول بعینه موصوف اند و مقصود نسبت باشند و حال و صله بعینه صفت و مقصود نسبت نباشند و بیان اسناد ای نسبت حکمیه در باب دوم از اسم گذشت قوله مضاف یعنی حقیقی درین تفسیر دو فایده است اول اشاره با اضافت حقیقی دوم اشاره به مضافیکه معنی حقیقی باشد چه در توالی اضافت بعض مضاف الیهم مضاف ما بعد می شوند مگر ایشان نسبت ما بعد مضافات اضافی باشند نه حقیقی بلکه حقیقی آن مضاف است که مقدم از همه باشد چه در سلسله توالی اضافات مضاف الیه خوانده شود مثلا در قوله هیبت فیض حسن روی علی که هیبت مضاف حقیقی

و مقصود و نسبت توانند شد و فیض و خسرو مضافات اضافی اند چه نسبت مابعد مضاف
و نسبت ماقبل مضاف الیه گفته شوند و اینها نیز مقصود و نسبت توانند شد و فایده ثانی
در رفع شبهه افضل انا اول باشد تا کسی گمان نبرد که مضافات اضافی هم مقصود و نسبت توانند
گردید قوله نیز معطوفین یعنی معطوف علیه و معطوف مصطلح همگی مقصود و نسبت شوند مثلا زید و
عمرو و خالد آمدند پس هر سه فاعل آمدن و مقصود و نسبت باشند چه حرف عطف همه را در حکم
واحد جمع کرده است و در عطف تردید و اضراب هم معطوفین مقصود و نسبت باشند مگر
چه مضافات و اضراب و شرح معطوف مصطلح و مضافات و اضراب در فصل دوم از باب اول
در ادوات عطف آمده و در عطف تقدیر ادوات هم افتد مثال در فصل دوم آید قوله جمع
اند در اصل اه ای مستثنی منه در اصل جمله و مستثنی نقیض اصل مقصود و نسبت باشد و شرح و مثال
اصل نقیض در قسم سوم بحث استثنا گذشت یعنی هر کس با وفا باشد الا غلام پس هر کس
در اصل و غلام در نقیض مقصود و نسبت باشد

فصل دوم در اجناس مشترحات

شرح بیان این اقسام اربع مختلط
مثل تا زلف پیچان بت هندی نژاد
طالعی خنجر بدست و خیل خوبان پیش و پس
شاه خالی مغز جوهر بی گناه جا سے لے
ظاهر شد گردد از نحا جز و ناقص ناقص بیت

هست احسنا فش کیش و دو ملیح خوان تمام
عشوه و ناز و نگار تلخ گو شیرین کلام
کام بخش خلق الا کام این ناشاد کام
آنکه باشد هستی او ننگ خلق و ننگ نام
نیز چهار هم مرکب صرفی و مفرد نام

شرح مراد از مرکب ناقص است که بعض با بعض مع ترکیبات چهارگانه بسیطه فصل مقدم
مرکب گردد مثلا در قوله مثل تا زلف پیچان بت هندی نژاد و تدالی اضافت با
دو و چه میانه ای زلف پیچان و بت هندی نژاد مرکب بتر کیب موصوف و صفت
باشند قوله عشوه و ناز و نگار اه این مثال بعطف و اضافت و صفت مرکب چه عشوه و
ناز مرکب عطفی مضاف نگار که موصوف است و تلخ گو شیرین کلام نیز مرکب عطفی بتقدیر
ادات صفت آن موصوف باشد قوله طالعی خنجر بدست اه الفاظ تمام بیت
یعنی آن نگار ۱۲

ترکیب مفعول الحال و حال و عطف لفظی و تقدیری و صفت و استثنا مرکب قوله از خدا
پیغمبر آن تمام بیت ترکیب مبدل بدل و موصوف و صفت و موصول جمله و عطف
تقدیری و لفظی مرکب است که مصنف بانکار خود گفته و این همه نام مرکبات ناقص تشریح
باشند فائده بدانکه در ترکیب شرح جات تمامی مرکبات ناقصه بسیطه همچو مرکبات حرفی حکم اسم
مفرد دارند و احکام حرکات و سکنات با دو لیکه در قسم اضافت و صفت گذشته بر ایشان نیز جاری
باشد مثلا اگر آخر غلام زید که بسیطه اضافی است صفت افزوده چنین گویند غلام زید فاضل پس دال زید
که در بسیطه دالت ساکن بوده درین امتزاج مکسور گردد و اگر اسب تیزگام را که بسیطه وصفی است [illegible]
بیافزایند چون اسب تیزگام [illegible] تیزگام که ساکن بوده مکسور شود و برین قیاس امتزاج
سایر بسایط بالکل در ترکیب جمله حال چه [illegible] شرح جات در حرکات و سکون هم چنین و احکام اسم
مفرد بر ایشان جاری باشد [illegible] دلیل الترکیب [illegible] رفته [illegible] نیز
[illegible] سکون [illegible] بودن در آخر کلمات [illegible] در فارسی آخر جمیع مفردات و مرکبات حرفی
و مرکبات ناقص [illegible] در همه حال موقوف الحرکت ای ساکن باشند مگر در حال مضاف
و موصوف شدن مکسور و در حالت [illegible] مضموم گردد چنانچه مفصل گذشت
و اگر حرکت یا سکون آخر کلمات [illegible] آن حروف آخر را مبنی خوانند و اگر حروف
علت و ناقص [illegible] مبنی باشد چنانچه در خدا و ابرو و کشتی و تشنه پس برای وقایت
[illegible] در حالت مضاف و موصوف شدن یای تحتانی خواه همزه
مکسور آرند چنانچه خدای جهان و خدای کریم و ابروی یار و ابروی خمدار و کشتی نوح و
کشتی شکسته و تشنه [illegible] در حالت عطف همزه مضموم آرند چنانچه درین
مصرع [illegible] و لهذا این هر دو حرف را یای وقایه و همزه وقایه خوانند ع
گاهی برای وزن هم آرند چنانچه آخر خدا درین مصرع خدای راست مسلم بزرگی و الطاف
و قبل ضمیر متصل یا اضافی و مفعولی [illegible] مفتوح باشد چنانچه در [illegible]
گاشتن و [illegible] وزن ساکن هم آید مثال [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

مصدر [illegible] همیشه یکسو باشد چنانچه در بخشش و روش و در ترکیب صرفی آخر جزو اول اگر ساکن باشد چنانچه در سر رشته و صاحبدل و دوم قدم و قبل و او عطفی [illegible] هم ساکن آید مثلاً فقیر و فانی و کمینه شمارگری آموخت [illegible] و این قاعده در تمام کلام پارسی مرعی اند [illegible] گروه از این [illegible] ناقص [illegible] شرح این [illegible] این باب گذشت تمام شد بحث مبادی که در مسایل نحو [illegible]

باب چهارم در جمله اسمیه و جمله فعلیه و انشائیه مشتمل بر ده فصل

[illegible] نحو فارسی و ترجمات آن در انگریزی [illegible] اول است [illegible] دیگر مسایل [illegible] و در نحو عربی و در [illegible] بر طریقه انگریزی [illegible] اکثر فواید ضروریه و احکام بعض مطلبات مثل لازمی و متعدی [illegible] مفید [illegible] و لهذا هر دو قسم شایسته نحو فارسی و نافع تحصیل آن [illegible] مصنف [illegible] و تعلیم شایسته تدارک [illegible] مذکوره نموده اصول علمی و عملی این فن مفید [illegible] آن چنان [illegible] که [illegible] کاملان ارباب انصاف تواند بود و این باب مشتمل بر ده فصل باشد و تعریف جمله بسیطه و غیره در فصل سیم آید

فصل اول در بیان فعل و اقسامش و بیان مصدر و حاصل بالمصدر

هر چه آید فعله از ذات چیزی در ظهور
در زمانی نام آن فعل است ای عالی مقام

ماضی انواع و حال آینده اقسامش بود
هم مضارع امر و نهی و نفی و دیگر دوام

کلمه تاکید هم بر فعل داخل می شود
هم ضمیر متصل با فعل دارد التزام

پی ضمیری در زمانی صیغه اش خوانند نیز
در [illegible] تنها [illegible] است نام

تعریف فعل درین جا به سبب [illegible] حکما است و آنچه مصطلح صرفیان و نحویان باشد در آخر باب [illegible] یعنی فعل کلمه ایست که معنی وی بیکی از سه زمانه ماضی و مستقبل و حال تعلق یابد [illegible] انواع ماضی [illegible] گذشته هفت است مطلق چون کرد قریب کرده است بعید کرده بود [illegible] که آنرا مشکوک هم گویند کرده باشد استمراری می کرد استمراری [illegible] کرده باشد [illegible]

تمنای فعل دلالت کند چون کردمی بیای مجهول وگاهی به معنی استمراری آید و مثال در باب
اول خواص یای تحتانی گذشت چنانکه استمراری بعد لفظ اگر و کاش و امثال آن به معنی تمنی آید و فعل
مستقبل یعنی آینده چون خواهد کرد و فعل حال یعنی زمانه موجود چون میکند اما مضارع فعلی
است که بحسب مقام گاهی به معنی حال وگاه به معنی مستقبل گاه به معنی امر یعنی طلب فعل آید چون کنند
و هیچ فعل بدون ضمیر متصل نباشد و اقسام ضمایر در باب دوم آمده و فعل را باعتبار زمانه و لحوق
ضمیر صیغه خوانند پس هر جنس از اجناس مسطوره بشش صیغه آید چنانچه کرد واحد غایب کردند
جمع غایب کردی واحد حاضر کردید جمع حاضر کردم واحد متکلم کردیم جمع متکلم از ماضی مطلق تا
و برین قیاس سایر انواع و دیگر اجناس به شش صیغه آید و از قبیل مضارع به معنی امر کثیر ضمیر واحد حاضر
حذف گردد چنانچه کن از کنی و اکثر بای موحده زاید دبرین صیغه در نظم و نثر افزودن شود مثل
بکن و هم چنین بر ماضی مطلق خصوصا در نظم چون بگفت و این همه امثله برای اثبات فعل
مثبت مذکور شده و هرگاه نون نفی برآنها افزایند منفی شوند مثل نکرد و نخواهد کرد و نکند و نمیکند و
برین قیاس سایر صیغه های اقسام و چنانکه نفی ضد اثبات باشد هم چنین نهی را ضد امر دانند ا
منع فعل و آن در صیغه های غایب و متکلم بنون آید چون نکند و نکنم و در حاضر بمیم چون مکن مکنید
و امر و نهی دو گونه است یکی وقتی که بیان شده و دوم مدامی که بر طلب دوام فعل دلالت کند چون
میکرده باش و میکن و همیکن و نمیکرده باش و کلمه تاکید البته و هر آینه و هرگز و اصلا و امثال
آن مخصوص فعل باشند چون البته کردم هرگز نخواهد کرد و هرگاه معنی فعل تنها بدون زمانه
و ضمیر انتزاع کرده شود آنرا مصدر خوانند و اسم مصدر که تعریف آن عنقریب آید بر آن دال
باشد چون کردن و اشتقاق ای برآمدن جمیع افعال از مصدر شود چنانچه اول گردد و فعل که
اصل سایر افعال و اسمای مشتقه اند از مصدر مشتق شود یعنی صیغه واحد غایب ماضی
مطلق که بانداختن نون از آخر مصدر بدون تغیری دیگر حاصل آید چنانچه آورد از آوردن
و شمرد از شمردن و علامت این ماضی همین است که بلحوق نون مصدر گردد و ضمیر غایب
درین صیغه مستتر باشد و بعد لحوق باقی ضمایر متصل باز پنج صیغه دیگر متفرع و تکمیل صیغه ها
ششگانه بترتیب مسطوره حاصل شوند و باز بزیادت علامات مخصوصه دیگر اقسام

ماضی و فعل مستقبل و امر و نهی و اسم صفت وغیره ساخته گردد دوم صیغه واحد غایب مضارع
که با انداختن نون مصدر و تغییری دیگر حاصل آید چنانچه آورد و شمرد بفتح را و سکون دال
همانین و علامت این صیغه پیشه دال ساکن و ماقبل مفتوح است و نیز و اکثر درین صیغه
ضمیر مستتر نیست بلکه همان دال برآن دال باشد و بعد تبدیل علامات دیگر ضمایر باز پنج صیغه
باقی بر همان ترتیب متفرع شوند و باز به الحاق علامات مخصوصه فعل حال و امر و نهی و نفی و اسم
فاعل و حالیه ساخته گردد و لاکن اشتقاق ماضی از مصدر نسبت اشتقاق مضارع نهایت سهل است
چرا که هیچ تغیر و تبدیل دران راه نمی یابد بخلاف مضارع که در اکثر مصادر تعلیل کثیر یعنی تغیر بحرکت و
تسکین و تبدیل و حذف و ایزاد حروف درکار می شود و قواعد آن اگرچه در بسیار رسایل خصوصا
عیون المصادر گلکرست صاحب و رساله روشن علی جونپوری مبسوط شده لاکن بر یک قانون
کلی نیست بلکه خلاف قیاس هم بسیار واقع شده و ازینجا مبرهن شد که درین باب محاوره اهل
زبان شرط است قانون استقرای دیگران دخل ندارد پس همین اولی که مضارع هر مصدر
را سماعی تسلیم باید کرد نه قیاسی لهذا مصنف در کتاب دلیل الترکیب مضارع مستعمل هر مصدر
را برابر آن آورده است و راقم نیز انموذجی بعد گردان افعال در تبصره اخیر فصل ششم
این باب ایراد کند

بیان مصدر و حاصل بالمصدر

کلمه را کیابی دال تنها بر حدوث ⁂ هم بود و اصل صیغ مصدر بجز اندیش هم
بر ثبوتی هم اگر دال است و اصل صیغه نیست ⁂ حاصل بالمصدرش نام است ای خیر الوسام
مصدر آمد آمدن آن الفتن و دیدن شدن ⁂ حاصل بالمصدر آمد دانش و بینش خرام
هم بود رفتار و بهنا دید و گفت و سوز و ساز ⁂ نیز بو شای شناسایی قدمبوسی [illegible]

کلمه که بر حدوث تنها ای معنی فعل بدون ضمیر و زمانه دلالت کند و اصل تمامی افعال
و اسمای مشتقه باشد آنرا اسم مصدر و مشتق منه گویند و علامت آن دن است و قبل دن
آن تیز هر یکی از حروف این مرکب باشد [illegible]
دال و نون تا گردد مثل شمردن و سوختن [illegible]

رو آنچه گویند مصدر فارسی ست و ن یا تن بچسپد بشود رست و مصدر باعتبار معنی مجرد است
فرع و فعل و فعل باعتبار اشتقاق فرع مصدر باشد و هر مصدر که تمامی افعال و آنهای مشتقه
ازو مستعمل آید آنرا متصرف خوانند چون کردن و اگر بعض صیغها یا خود تمام صیغها ازان غیر و
نا مستعمل باشد آنرا منشعب نامند چون نهفتن بمعنی پنهان کردن و گاهی از تمامی صیغها
مستعمله او مصدر دیگر استعمال کرده چنانچه و رستن و بالیدن از بودن و تفصیل آن در
کتاب اصل الترکیب مبسوط و هر مصدر که بوضع فارسی باشد آنرا وضعی گویند چون کردن
و شمردن و سوختن و اگر از زبان دیگر متصرف مستعمل گرده و آنرا جعلی خوانند چون طلبیدن
و فهمیدن از عربی و چریدن و چلیدن از هندی و اگر از چیزی که اسم مصدر یا اصلی مصدر
دیگر ساخته گرده آنرا فرعی خوانند چنانچه خفتن اصلی است و خوابیدن فرعی لیکن متابع با فروع در هر
یکی باشد چون خوابید و بخوابید و ماضی با فروع در هر دو جداگانه چون خفت و خوابید خفتند و خوابیدند
و خوابید خوابید و اگر مصدری را بعلامات مخصوص متعدی سازند آنرا مصدر تعدیه نامند
چون رسانیدن و خوابانیدن و گرداندن و دواندن و دیگر اقسام مصدر مفصول در
فصل پنجم آید و کلماتی که هم مصدر و مشتق و هم مشتق است آن مصدر مشتق و الا مشتق و اصل افعال
و مشتقات نباشند آنرا اسم حاصل بالمصدر نامند و از چیزها اشتقاق مصادر که در نظم آورده آن لازم
و شدن لازمی ناقص و دانستن و دیدن متعدی است و تعریف هر یک در فصل دوم آید و چیزها
حاصل بالمصدر را شانزده قسم بطور قانون کلی آورده اول آنکه از شین مصدری حاصل
گردد و ما قبل آن شین مکسور باشد چون دانش و بینش و بخشش دوم آنکه فعل امر فایده
مصدریت دهد چون خرام و سوز و ساز سوم آنکه ماضی فایده مصدریت دهد چون
دید و شنید و نشست و برخاست چهارم آنکه لفظ از ماضی ملحق گرده چنانچه رفتار و
گفتار پنجم آنکه از اسم و امر حاصل آید چون قدمبوس و خاکبوس و پابوس و برگزید ششم
آنکه بلحوق الف مصدری باشد چون پهنا و درازا هفتم آنکه کاف مصدری که قبلش
الف باشد ساخته گرده چون پوشاک و خوراک و سوزاک هشتم آنکه بلحوق یای مصدری
از اسم و صفتی حاصل آید چون دوستی و شناسائی و اگر آخر اسم الف باشد کاف عجمی بدل

شود چنانچه در تازگی و سوختگی از تازه و سوخته و هم چنین در جمع چنانچه سوختگان و بعضی پارسی دانان بطور عربی تصرف جایز داشته بعضی مصدر های تازی فوقانی آرند چنانچه نزاکت و جاهلیت و همچنین در جمع تصرف نمایند چنانچه بر واجبات دکاکین خانجات جمع پروانه و کارخانه

در بیان اقسام اسمای مشتقه

اسم مشتق کز مصدر بر آید چار قسم ۞ اسم فاعل اسم مفعول و صفت حالیه نام
اسم فاعل دال بر فاعل چو داننده بود ۞ اسم مفعول است بر مفعول دال اشیا کدام
آنچه دانسته شده دیده شده آنرا مثال ۞ دال و صفت هر دو را اسم صفت دان جمع و تمام
مثل استاده نشسته دیده و دانسته وان ۞ نیز انواعش بود بسیار و گفتم بر مقام
حالیه حال هر دو دال باشد در سخن ۞ آنچه خندان و روان افتان و خیزان در کلام

بدانکه جمیع اسمای مشتقه از مصدر بر آید بطوریکه در اشتقاق ماضی و مضارع ایما شده و اینها چهار قسم باشند که اسامی و امثله هر یک در نظم گفته و گاهی صیغه امر به معنی اسم فاعل و مفعول آید چون زا بمعنی زاینده و نگار به معنی نگاشته و نقش کرده شده **قوله** دال و صفت هر دو را اسم صفت دان اوامی کلمه که دلالت بر وصف فاعل چون استاده و نشسته یا بر وصف مفعول چون دیده و دانسته کند آنرا اسم صفت نامند و در عربی صفت مشبه خوانند و انواع آن بسیار است **قوله** گفتم بر مقام یعنی آنچه در فصل ثانی باب دوم بیان شده مثل الف و نسبت و لیاقت و فاعلیت و غیره همه از قسم صفت باشند **قوله** حالیه حال هر دو دال باشد در سخن او یعنی بر وقوع و حالت فاعل و مفعول دلالت کند چنانچه لفظ خندان درین مثال زید خندان آمد بر حالت فاعل و درین مثال زید را خندان دیدم بر حالت مفعول دلالت کند و تحقیق این مقام در تعریف فاعل و مفعول عنقریب می آید و اینست بیان مصادر و حاصل بالمصدر وصف فارسی که مصنف مقصود ایراد آنها در باب دوم ذیل اقسام اسم کرده ۞

فصل دوم در تعریف فاعل و مفعول و تفصیل اقسام و مواد آنها

فاعل آن چیزی که فعل از ذات وی باید ظهور ۞ هست مفعول آنکه یابد فعل بر وی التزام

فاعل و مفعول اسم مظهر و مضمر شود ✽ نسبت مضمر غایب و حاضر و متکلم مدام ✽
نیز مظهر هست مفرد یا مرکب رنگ رنگ ✽ خواه جامد خواه مصدر خواه مشتق اسم فاعل
هم مذکر یا مونث خواه کلی خواه فرد ✽ خواه اسم اشاره خواه واحد و مجموع و عام
هم مرکب ناقص و جمله باقسامات خود ✽ فاعل و مفعول می‌افتند بر حسب مقام

هرگاه گوئی زید آمد و زید طعام خورد پس زید در هر دو مثال فاعل باشد و طعام در ثانی مفعول که آنرا اختصاراً تنها مفعول نیز خوانند و جمیع اقسام مواد یعنی اسم مضمر و مظهر مفرد و مرکب مبسوطه در باب دوم و مرکبات ناقص از باب سوم و جمله‌های تام هرگونه فاعل و مفعول توانند شد و تفصیل جمله در فصل سوم و امثلهٔ هر قسم فاعل و مفعول در فصل چهارم آید قوله فاعل آن چیزی که فعل از ذات وی باید ظهور از قید ذات و لفظ ظهور ایمای عموم و شمول است بر چند اعتبارات فاعل یکی آنکه ظهور فعل از فاعل بعقل باشد چون این سخن فهمیدم و افعال نفسانی هم ازین قبیل است چون فلان رنجید یا فلان فهمید دوم آنکه بارادهٔ و شعور باشد چون زید نشست و آنکس طعام خورد سوم آنکه بطبیعت و عادت باشد چنانچه گل دمید و سبزه بالید و طفل بی ادب گردید چهارم آنکه بسبب قسر و اتفاق باشد و معنی قسر جبر یعنی بی اختیاری است چنانچه خیمه ایستاده شد و دیوار افتاد و ازین قبیل است قول عرب مات زید یعنی مرد زید و درین قسم ظهور فعل از فاعل بر سبیل مجاز است نه تحقیقت و این همه اعتبارات دو گونه اند یکی ممکن چنانچه در امثلهٔ مقدم دوم نا ممکن چنانچه آسمان ورسید پس در جمیع اعتبارات ظهور فعل از ذات فاعل بحسب اصطلاح نحوی است و نه مطابق عقل و عادت لهذا مولوی روم بطور لطیفه فرموده ✽ مات زید زید چون فاعل بود ✽ بلکه فاعل نیست او عاطل بود ✽ او بحسب نحو لفظاً فاعل است ✽ بلکه او مقتول و موتش قاتل است ✽ بدانکه اسناد و نسبت فعل بفاعل در صورت اثبات البته معتبر است و در صورت نفی مجازاً بقرینه و مناسبت اثبات معتبر باشد مثلاً هرگاه کسی گوید دیوار افتاد و بدین قرینه دیگری ابطال او تواند کرد که دیوار نیفتاد بدین تقدیر دیوار مجازاً و اصطلاحاً فاعل فعل باشد با وجود آنکه نون سبب عدم ظهور فعل از دیوار دلالت کند و مناسبت همین است که الفاظ هر دو مثال سوا نون نفی یکیست

تفاوت ندارند پس اسناد اثبات اصل است و اسناد نفی فرع آن و برین قیاس در جمله‌های
مثبت و منفی چنانچه در تصدیقات علم منطق نیکو مبرهن است مخفی مباد که فعل باعتبار فاعل و
مفعول دو جنس باشند یکی لازمی که قیام و اتمام آن تنها فاعل بدون مفعول تواند شد چنانچه زید
خفت و نشست عمر که در خفتن و نشستن ضرورت هیچ مفعول نیست دوم متعدی که قیام و اتمام آن
از تنها فاعل بدون مفعول نتواند شد چنانچه زید طعام خورد و تو شراب خوردی که قیام و اتمام خوردن
از تنها فاعل بدون هیچ خوردنی صورت نبندد و هر فعل که در کلام که اسم فاعل ضمیر یا مظهر با او یافته شود
آنرا معروف ای معلوم الفاعل خوانند و اگر با هیچ فاعل یافته نشود مگر با مفعول تنها که قایم مقام فاعلش
باشد آنرا مجهول خوانند ای مجهول الفاعل پس لازمی که ضرورت مفعول ندارد و در قیام و اتمام
هرگز از فاعلش گریز نیست همیشه معروف آید و متعدی که در اتمام وی مفعول را نیز دخل ضروری است
هم معروف و هم مجهول آید چه با فاعل و مفعول هر دو معروف باشد چنانچه مثال متقدم گذشت
و با مفعول تنها فقط بحکم مقام فاعلش مجهول باشد چنانچه طعام خورده شد که طعام مفعول است
بجای فاعل نامعلوم لهذا چنین مفعول را در عرب نائب فاعل نامند و مصنف تعریفات این اقسام
مسطوره در فصل چهارم بطوری آرد که بشعر فواید دیگر باشند و لازمی دو قسم است تام و ناقص و
همچنین متعدی بیک مفعول یا بدو مفعول و در فصل پنجم گفته شود تنبیه فرق در اسم
فاعل و فاعل آنست که فاعل هر فعل یک فرد معین نباشد بلکه افراد جداگانه از موارد
مسطوره در این فصل فاعل آن تواند شد و اسم فاعل همیشه یک لفظ خاص مشتق از مصدر
باشد که همیشه دلالت بر ذات فاعل هر قسم در همه حال و زمان تواند کرد مثلاً زید نشست و
پسر عمر نشست در مثال اول زید و در ثانی پسر عمر فاعل باشد و لفظ نشیننده مشتق از
مصدر نشستن بر هر دو فاعل دلالت کند و اینها باعتبار فعل مذکور به نشیننده موسوم شوند از جهت
نشیننده اسم فاعل باشد و هم چنین فرق در اسم مفعول و مفعول مثلاً من آب خوردم و تو شراب
خوردی پس لفظ خورده شده مشتق از خوردن بر هر دو مفعول ای آب و شراب دال
باشد و اینها بدان موسوم شوند ازین جهت اسم مفعول باشد و درین امثله خورنده اسم
فاعل مشتق از خوردن بر ضمائر متکلم و مخاطب فاعلی دلالت کند و هر دو بدان نامور شوند و فرق اسم

صفت و حالیه با اسم فاعل و مفعول چنان است که فاعل و مفعول باعتبار حدوث فعل باسم
فاعل و مفعول موسوم شوند چنانچه امثله بالا گذشت و باعتبار اتصاف بمعنی حدوث باسم صفت
و حالیه موصوف شوند چه هرگاه کسی نشست و خندید پس لاجرم باسم نشسته و خندان موصوف تواند
شد و فرق اسم صفت و حالیه آنست که اسم صفت بر وصف کامل دلالت کند چه از فعل ماضی
متفرع شود به خلاف حالیه که از مضارع متفرع گردد و لهذا اسم فاعل و اسم مفعول هم چنین بر قیاس
اصول باشد چراکه فعل هر آئینه در زمان مستقبل معدوم و در قوت است و در حال موجود مگر ناقص
و در ماضی تام و کامل بلکه مستقبل و حال و ماضی باعتبار همین نیستی و هستی و تمامی فعل مفهوم شود و
اسم صفت همیشه از لازمی بر وصف فاعل دال باشد مثل افتاده و از متعدی بر وصف مفعول
مثل نوشته و اسم حالیه در هر دو بر وصف فاعل دال باشد چون افتان و نویسان و این خواص
یعنی لازمی و متعدی ۱۲
اسمای مشتقه به نسبت افعال و مصادر اصلی خود ها است مگر در ترکیب گاهی همه با صفت جمیع اجزا
جمله همراه است که صفت فاعل و مفعول افعال از مصادر دیگر توانند شد مثلا افتاده اسم صفت
برای فاعل درین جمله صفت مفعول باشد زید را بلبستر بیماری افتاده دیدم چه زید به نسبت دیدن
مفعول و به نسبت افتاده فاعل باشد و هم چنین نوشته اسم صفت برای مفعول درین جمله صفت
فاعل باشد خط نوشته شما رسید چه خط به نسبت رسیدن فاعل و به نسبت نوشتن مفعول باشد
و برین قیاس اسم فاعل و حالیه و اسم مفعول و گاهی یک اسم مشتق در جمله صفت دو جز تواند بود مثال
زید را خندان دیدم لفظ خندان اسم حالیه برای فاعل درین جمله بحسب ترکیب هم حال مفعول تواند شد
یعنی زید را در حالیکه خندان بود دیدم و هم حال فاعل یعنی زید را در حالیکه خندان بودم دیدم
پس به نسبت دیدن زید مفعول و متکلم فاعل است و به نسبت خندان هر دو فاعل توانند شد
و این نسبت عظیم النفع است برای مبتدیان و تا غایت در هیچ رساله بدین تحقیق مشروح نشده

فصل سوم در تعریف جمله تام و ناقص

جمله آن کز وی توان فهمید چیزی مطلبی	در عجم نامش سخن اندر عرب نامش کلام
در لقمی مطلب از وی لایق ساکت شدن	جمله ناقص مرکب ناقصش گویند عام

تعریف جمله اسمیه و فعلیه در باب دوم و جمله ناقص یعنی مرکب ناقص در باب سوم مشروح گردیده

فصل چهارم در تعریف لازمی و متعدی معروف و مجهول مع خواص و علامت

فعل در جمله اگر با فاعل تنها بود ❊ ❊ فی مفعولش ضرورت لازمی داندش نام

مثل من سیر شدم و او خاست دیوار افتاد ❊ بلبلان کوشید و گل خندید و رسید وقت شام

ور بود با فاعلش مفعول هم یکجا ضرور ❊ نام آن فعل است متعدی بنزد خاص و عام

مثل من خواندم ترا و تو مرا گفتی سخن ❊ دید ظاهر سکینه خورده طعامی را غلام ❊

این دو قسم فعل دان معروف کان با فاعل است ❊ جمله اش بی فاعلش هرگز نمیگردد تمام ❊

در تواند بود با مفعول بی فاعل یقین ❊ در کلام ان فعل را مجهول میخوانی مدام

چونکه تو خوانده شدی من این سخن گفته شدم ❊ یا شنیده میشود ای جان که خورده شد طعام

شهره شود هر جا که با صیغ متعدی بود ❊ (چنانکه گفته شد ۱۲) ❊ این نشان فعل مجهول است در پارس کلام

گاه با مفعول را باشد گهی با گه نه هیچ ❊ خواه در معروف جمله خواه مجهول ای امام

چونکه ده دینار را دادم بفقرا یا که هیچ ❊ گفته شد با من سخن این طفل داده شد غلام

لازمی دارد نه مفعولی ولی فاعل ضرور ❊ هم بود مجهول را بی فاعل از مفعول کام

هست در متعدی معروف هر دو را ضرورها ❊ فاعل و مفعول اگر نبود نمی فهمی کلام

لازمی معروف باشد دایما مجهول نیست ❊ فعل متعدی است هم معروف و مجهول ای همام

مصنف تعریف اقسام فعل بطوری نظم کرده و که شعر خواص و علامات هر قسم باشد و بسیر
ترکیب جمله و فواید دیگر رهبری کند قوله فعل در جمله اگر فاعل تنها بود الخ قید جمله در تعریفها
از ان آورده که غرض از معرفت این اقسام تعیین شناخت و ترکیب انواع جمله است
و چنانکه اقسام مواد فاعل و مفعول در فصل دوم شمرده امثله هر یک در انواع جمله می آرد
قوله مثل من سیر شدم و او خاست الخ درین بیت شش جمله است که بیان اشخاص و
او اسم مضمر و دیوار و گل و بلبلان اسم مظهر و وقت شام مرکب ناقص اضافی فعل لازم
باشد قوله مثل من خواندم ترا او الخ درین چهار جمله من و تو و زید و غلام فاعل و ترا و مرا و ظاهر و
طعام مفعول مضمر و مظهر اند و فعل خواندم و خورده متعدی به یک مفعول یعنی ترا و طعام باشد ذکر
متعدی به دو مفعول یعنی مرا و سخن باشد و سکینه نیز متعدی به دو مفعول سکینه ظاهر [illegible]

خورده طعامی را غلام و دیگر شرح تعریفات در فصل دوم گذشته و چون لازمی همیشه معروف و بی مفعول
آید لاجرم از متعدی بطریق مجهول ساخته شود و چنانکه متعدی معروف یک مفعول یا دو داشته باشد
مجهولش نیز دارد و لهذا مصنف هر فعل را که در امثله متعدی معروف آورده همان فعل را مجهول
کرده بدون فاعل می آرد تا تفرقه در میان متعدی بیکره روشن شود قوله چونکه تو خوانده شدی او زدن
بیت چهار جمله است و چهارم خبر سوم افتاده پس خوانده شدی و خورده شد مجهول متعدی به
یک مفعول یعنی تو و طعام باشد و هم چنین شنیده میشود که مفعولش این جمله است خورده شد
طعام و فعل گفته شدم مجهول به دو مفعول است یعنی من و سخن پس هر چهار فاعل که در امثله معروف
بوده ازین امثله مجهول خارج گردیده و قوله شنیده می شود بجای ظاهر کرده میشود بضرورت وزن
باشد و بدانکه چون مفعول در جمله های مجهول بجای فاعل نامعلوم هست لهذا برای آن
ضمایر متصل فاعلی مختص گشته چنانچه در امثله گذشت والا برای آن ضمایر متصل مفعولی بعد
ضمایر متصل فاعلی آخر فعل معروف ملحق گردد و چنانکه در گفتمش و گفتمت و امثال آن در باب
دوم گذشت و گاهی ضمیر مفعولی در جمله آخر اسمی که از فعل معروف مقدم یا موخر با فاصله یا بلا فاصله
افتد ملحق شود چنانچه این دو چیزم بگناه انگیخته + حرف میم آخر چیزم ضمیر مفعولی است
یعنی این دو چیز مرا به گناه انگیختند قوله شد و هر جا که با ماضی متعدی بود راه طریق مجهول
با تمام امثله در آخر فصل ششم آید قوله گاه با مفعول را باشد گهی با او هر دو صحت در جمله
برای علامت مفعول آرند مگر بقرینه بالضرورت وزن مثال معروف دو چنانکه بقرا او ام
مثال مجهول نیز را این سخن گفته شد و این سخن بزید گفته شد و قاعده تخصیص علامات بهر یک مفعول
در دلیل الترکیب آورده که در هیچ نسخه نباشد +

تنبیه در استعمال اکثر مصادر به معنی لازمی و متعدی

بعض مصدر گاه متعدی گهی لازم شود ‌‌ ‌ بر مقام خویش مثل سوختن است نیک نام
لاله از رشک رخت خود سوخت تو سوزی ز ظلم ‌‌ ‌ سوخته شد کز ظلم باشد ترا طالب کرام

بدانکه بعض مصدر حسب مقام گاه لازمی و گاه متعدی آید چنانچه سوختن در قوله لاله از رشک
رخت خود سوخت به معنی لازمی و در قوله تو سوزی ز ظلم به معنی متعدی معروف و در قوله سوخته شد

شد کرد لم پیغی متعدی مجہول ہست لہذا در مثال اول بفاعل تنہا و در ثانی بفاعل و مفعول ہر دو و در ثالث بمفعول تنہا اتمام جملہ شد و ہم چنین آمدن و رسیدن و در رسالہ روشن علی جونپوری استعمال اکثر استعاد بمعنی مع اسنا و مبسوط در درجہ اول ولیل الترکیب نیز ما بہ ہر مسند علا لازمی و متعدی با یک مفعول باید و مفعول مع مضارع مرسوم است و اصول کلی این فصل لہ ترکیب بمثل اقسام جملہ فعلیہ ہست

فصل پنجم در بیان جملہ فعلیہ و اجزای اصلی آن و اقسام فعل متعدی

نمرہای امثلہ بالا بہ سہ قسم فعل
فعل و فاعل فعل و مفعول ہست اصل فعلیہ
نیز اصل جملہ دو جزو ان بقول معتبر
لازمی تام را فاعل بود مسند الیہ
ہم چنین متعدی معروف را باشد ولی
یک بود مفعول در فعل جلیح لیک دو
مثل او نان خورد من زد و دست گفتہ اند
گاہ در جای دو مفعول است بر یک اکتفا
ہست در مجہول مفعولش ہمین مسند الیہ
یا کہ فعل و مفعولی است مجہول ای ا
چونکہ او گفتہ شد این کار بد داشتہ شد

جملہ فعلیہ دان لیکن بہ شرط انضمام
یا کہ فعل و فاعل و مفعول یک دو لاکلام
ہیچ جز مسند الیہ و جسم مسند بہ تمام
فعل مسند بہ ورا چون رستم آمد خیت سام
فعل با مفعول یک و ہست مسند بہ مدام
ہست در فعل مطلق و نطق و جعل و عقل عام
ای شیدا یک کند فہمید بیش مفتون وام
چونکہ دل داد م خطا کرد م شنیدم کار خام
فعل مسند بہ بود چون خورد و شد چیزی طعام
در دو مفعول یا فعل ہست مسند بہ مدام
زید را بغداد دادہ شد یا گفتہ شد اہل اسلام

قولہ فقرہای امثلہ بالا یعنی آن فقرات امثلہ کہ بہ تعریف لازمی و متعدی معروف و مجہول در فصل چہارم نظم شد و جملہ فعلیہ مجرد ز اسنادی بدون انضمام مواد است و الا جملہ فعلیہ

[illegible] فعل لازمی متعدی ... فاعل مسند الیہ فعل مسند بہ چون رستم آمد ... معروف فاعل مسند الیہ و مفعول ... و مفعول مسند بہ ... الترکیب ... چون زر ... مجہول مفعول مسند الیہ و فعل ... نان خورد ... از افعال ... و مفعول دوم فقط با فعل گفتہ بطور یکجای مسند بہ آمد ۱۲

و زید خواهند که در فصل ششم آید قوله فعل و فاعل الخ از تعریفات و امثله فصل چهارم معلوم شد که اجزای اصلی جمله فعلیه مجرد از فعل لازمی دو چیز هست یعنی فعل و فاعل چنانچه نشستم و دیوار افتاد و از متعدی مجهول نیز دو چیز یعنی فعل و مفعول مثل تو خوانده شدی و خورده شد طعام و از متعدی معروف سه جز فعل و فاعل و مفعول خواه یک مفعول باشد مثل من خواندم ترا خواه دو مثل تو مرا گفتی سخن و از این راه چهار جز هم باشد قوله و مفعول الخ مراد از دو مفعول آنست که هر دو در اتمام فعل موقوف علیه یکدیگر باشند چنانچه سخن و زید و درین جمله سخن بزید گفتم چه سخن را نشاید طلب و مخاطب را سخن ضرورست و فعل گفتن بدون هر دو تمام نشود و هم چنین است زید و ملازمی در دین جمله زید را زید را دانستم چه معنی اصعفت و صفت را شیئی ضرورست و فعل دانستن بدون هر دو تمام نگردد و دو مفعول بواسطه عطف چنین نباشند چه فعل به یکی از آنها بدون دیگری تمام تواند شد چنانچه ازین سه جمله معلوم شود که یک مفعول مقصود است و طلبیدم زید را طلبیدم عمر را طلبیدم زید و عمر را و در باب سوم گذشته است که مرکب عطفی هم بمنزله شیئی مفرد باشد پس هر جزو مفرد یا مرکب تام یا ناقص از اجزای اصلی یا از آنها بر جمله هر چند بعطف لفظی یا تقدیری متعدد و متکثر گردد مجموع را در حکم شیئی واحد باید شمرد و بدانکه از مواد مسطوره فصل دوم چنانکه مرجع ضمیر متصل فاعل یا مفعول شده از تمام جمله فعلیه همچنین تنها ضمیر متصل هم کنده از اجزای و ارکان اصلی جمله محسوب باشد و تفصیل مرجع در باب دوم بحث ضمایر گذشته مخفی مباد که تفصیل اجزای اصلی جمله فعلیه بحسب مذهب مشهور است و ذکر مذاهب عنقریب آید قوله نیز اصل جمله دو جزو آن لقول معتبر بآنکه در بحث جمله و بیان حکم شده که بالا گذشت دوم مذهب بعض محققان که در فصل هشتم آید و مراد از قول معتبر همین باشد قوله هم چو مسند الیه الخ چون مسند الیه جزو اعظم سخن و بنای جمله بران است نظیر سر باشد که رئیس بدن است و چون مسند با تمام اجزا الیش متمم ترکیب جمله است نظیر تن باشد که مملکت آن رئیس است و مجموع هر دو را جمله اسمیه نامند پس در فعل لازمی فاعل مسند الیه و فعل مسند باشد

وهر فعلی که در جمله اش همین دو جزو بود و اثر لازمی تمام گویند و اگر محتاج بجزو دیگر شود تا تمام شود آن
را لازمی ناقص خوانند و در فصل ششم بیاید و در متعدی معروف نیز فاعل مسند الیه باشد
مگر فعل متعدی چون یک مفعول یا دو مسند به تواند شد مفعول یک بود و مفعول در فعل
جوارح لیکن بود و افعال جوارح آنکه از اعضای و احتیاج بدن تعلق دارد مثل خوردن
شمیدن نوشتن بستن زدن و چنین افعال متعدی بیک مفعول آید افعال عطا آنکه
با فاضت و افادت تعلق دارد چون دادن و بخشیدن و شمردن بمعنی ظاهر کردن و
آموختن بمعنی تعلیم و افعال تلقی آنکه بقول و تکلم تعلق دارد چون گفتن خواندن
و افعال جعل آنکه بصناعت و تغییر و تبدیل تعلق دارد چون کردن ساختن نمودن
گردانیدن و افعال عقل آنکه بفهم و ادراک تعلق دارد مثل دانستن انگاشتن فهمیدن
شمردن و اینها افعال قلوب هم خوانند و این چهار جنس اخیر سوای افعال جوارح اکثر
متعدی بدو مفعول آید و هر دو با فعل یکجا شده مسند به شوند مثل سلطان زر بفقرا
داد پس زر و فقیر هر دو مفعول با فعل مسند به باشند و سلطان مسند الیه است و هم
چنین در دیگر اجناس و افعال قلوب در عربی تا سه مفعول هم متعدی شوند چنانچه در
دلیل الترکیب شرح کرده و گاهی در اجناس مذکور بجای دو مفعول بر یکی هم بقرینه اکتفا
شود چنانچه امثله منظوم شده و در متعدی مجهول مفعول له مسند الیه و فعل مسند به باشد
مثل نان خورده شد که نان مفعول مسند الیه و خورده شد مسند به است مگر در
اجناس دو مفعولی از افعال عطا و غیره مفعول یکه بقرینه معنا قابل اسناد باشد
مسند الیه شود و مفعول دیگر با فعل مسند به افتد مثل یاقوت را انگشتر دوخته شد یا
انگشتر یاقوت دوخته شد پس در اول یاقوت و در ثانی انگشتر مسند الیه و باقی
هر دو مسند به باشد و همچنین در اجناس دیگر و مصنف درین بحث در دلیل الترکیب
اصول نادر آورده بدانکه ترکیب مذهب دوم در جمله جمیع اقسام افعال بیشتر جمع ضمیر
متصل مسند الیه تواند شد و ضمیر متصل که چنین صلاحیت ندارد مگر اتمام جمله فعلیه
نتواند کرد چنانچه در مذهب سیوم [illegible] راجع است [illegible]

فصل ششم در بحث لازمی ناقص و بیان مبتدا و خبر و جملهٔ اسمیه

لازمی دو قسم دان یا تام که آن با لا گذشت
معنیش آن بودن و گشتن شدن گردیدن است
هست بست و نیست و باشد نباشد زین سبب
است و اند و ای و آید و ام و ایم و ستم
فعل ناقص نام هم بلا مفعول یا فاعل بود
چونکه سلطان عادل است و بود حاتم اهل جود
حاتم و سلطان زلیخا نیز معشوقش بود
معنی افعال ناقص ایشتم شد حدیث
فاعل اینجا مبتدا خوان و حدیث اینجا خبر
مبتدا هم شد بقول مختصر مسند الیه

دیگری ناقص که رابط میشود اندر کلام
نیز هستن نزد بعضی نامی ذو الاحترام
فعل می فهمد کسی رابط کسی از خاص و عام
هست بستم نیستی اشکالش چنین کن انضمام
لیک جملهٔ حدیث فاعلی نیست تام
شد زلیخا عاشق و گردید معشوقش غلام
فاعل فعل و بوافقی دان حدیث او تمام
ورنه اش نامستقل چون خبر دان در انضمام
هر دو را با فعل جملهٔ اسمیه دان بالدوام
فعل ناقص با خبر مسند آید ای همام

لازمی ناقص آنکه جمله اش بسبب جز فعل و فاعل و حدیث فاعل یعنی صفت آن تمام شود و در کلام میان مبتدا و خبر رابط نسبت حکمیه باشد چنانچه در اشعار مفهوم شود و مصادر لازمی ناقص متعدد اند مثل بودن شدن گشتن گردیدن و امثال آن قوله نزد بعضی نامی و ذو الاحترام یعنی نزد اکثر مصنفین خاصه مترجمان انگریزی مثل مصنف شکرستان و گلدسته و گلکرست صاحب و غیرهم هستن نیز مصدر ناقص باشد و چنین است و باشیدن و ملا قطب الدین در تعلیقات قطبی بذکر روابط اشاره بهمین معنی نموده افعال ناقصه را روابط زمانی نوشته اند بدین تقدیر صیغه است هست نیست بود و غیره نزد بعضی از جنس افعال و نزد بعضی از قسم روابط و ادوات است از صیغه های فعل حال از مصدر استن و باشیدن چنین است ام ای اید ایم اید اند باشد باشی باشم باشیم که صیغه های ماضی حکایت اینها از مصدر بودن مستفاد میشوند قوله چونکه سلطان عادل است و الخ درین بیت چهار جمله از هر فعل ناقص بمثال آورده و در بیت ثانی فاعل هر یک شمرده که عادل و اهل

جو دو عاشق و غلام خبر بنا شد اینجا است و این حیثیت فاعل متمم معنی فعل ناقص باشد قوله
ورنه اِنّ ناستقل چون حرف دان بی انضمام چنانچه حرف ناستقل بی انضمام مستقل فائده
معنی نمیدهد فعل ناقص بی متمم تمام نگردد و در جمله فائده که حیثیت نامیده اند آنکه فاعل فعل
ناقص را نیز باز مسند الیه نامند و متمم آنرا خبر خوانند و خبر را با فعل ناقص مسند [illegible]
و متمم [illegible] مسند الیه و مسند را جمله اسمیه خوانند چنانچه از [illegible] متقدم سلطان مبتدا و مسند الیه
و عادل خبر و فعل ناقص را رابطه اسناد و در صورت [illegible] عادل مسند
[illegible] سلطان عادل است جمله اسمیه باشد [illegible]
ضمیر متصل از فعل ناقص مسند الیه افتد نحو [illegible] مثل سلطان در مثال مذکور چنانکه [illegible]
پیشتر بیان شده مگر در صورت نبودن مرجع پیشتر از فعل ناقص با متمم جمله فعلیه حاصل شود نه اسمیه
دور احکام این فصل بیان مذهب مشهور [illegible] هست و هم اتفاق است

تتمه در بعضی احکام و فوائد

گاهی ضمیر متصل کافی نه فعل هست و است
چون توئی و دانا و فرزانه جانانه
از مصادر لازمی چون آمدن گشتن شدن
[illegible] آید ظلمتستان رو پیش آمد کینه

گاه به تقدیر بود باشد خاص در نظم و نظام
هم تو [illegible] ایشان [illegible]
تام گاهی ناقص آید ناقص آید گاه تام
چون بگشت از [illegible]

گاهی تنها ضمیر متصل از فعل ناقص و نا تمام جمله کافی باشد مثلا در قوله چون توئی و دانا
ای یعنی دانا هستی فرزانه و جانانه یعنی خوب هستی به پسندم و در مثال خوبی و بدم لفظ [illegible]
صیغه واحد حاضر و لفظ ام صیغه واحد متکلم فعل حال از مصدر استن مرکب هست که [illegible]
بوصل حرف متقدم حذف شده و تنها ضمیر متصل باقی مانده و گاهی فعل به تقدیر بود [illegible]

[illegible] اگر گفته شود که عادل است [illegible] سلطان [illegible] مسند الیه [illegible] ضمیر متصل [illegible]
[illegible] فعل ماضی مطلق [illegible] فعل ماضی [illegible] ۱۲
[illegible] صیغه های [illegible] ۱۲

چنانچه ایشان تبان یعنی تبان اند و گاهی لازمی تام به معنی ناقص آید مثل آمدن در قوله
معیش آمد ظلمتستان آه یعنی معیش ظلمتستان است و گاهی ناقص تام گردد چنانچه
گشتن شدن در قوله چون بازگشت از هند تاجر شد سوی بیت الحرام یعنی از هند باز آمد
به بیت الحرام رفت و بعض مصدر حسب المقام لازمی تام و ناقص و متعدی شود مثل آمدن
درین مصرعه دریغ آمدم زان همه بوستان آه به معنی متعدی است چه ضمیر مفعولی در آمدم بی متعدی
بودن فعل نتواند بود و آمدن در لازمی و اگر یعنی نیز اکثر متعدی آید امثله به معنی تام و
ناقص بالا گذشت حالا این فصل را به نقشه گردان افعال و اجناس مصادر ختم کرده می آید
تا مبتدی در شروع تحصیل فن صرف از اینجا برگرفته یاد گیرد

تبصره در نقشه گردان افعال و اقسام مصادر برای حفظ مبتدیان

بدانکه هرگاه همه صیغه های افعال معروف و مجهول بترتیب خاص از هر مصدر مشتق
نموده حفظ کنند آنرا تصریف و گردان نامند مثلا از نوشتن که مصدر متعدی
است بدین نقشه

نقشه گردان افعال معروف

ماضی مطلق و آنرا ساده هم گویند نوشت لکها اوسنے نوشتند نوشتی نوشتید نوشتم
نوشتیم ماضی قریب نوشته است لکها هی اوسنے نوشته اند نوشته نوشته اید نوشته ام
نوشته ایم ماضی بعید نوشته بود لکها تها اوس نے نوشته بودند نوشته بودی
نوشته بودید نوشته بودم نوشته بودیم ماضی مظنون نوشته باشد لکها هوگا
اوسنے نوشته باشند نوشته باشی نوشته باشید نوشته باشم نوشته باشیم
ماضی استمراری مینوشت لکهتا تها وه وگاهی بدین معنی لکهتا وه مینوشتند
مینوشتی مینوشتید مینوشتم مینوشتیم و بجای مینوشت همینوشت هم
استمراری مظنون مینوشته باشد لکهتا هوگی وه مینوشته باشند مینوشته باشی
مینوشته باشید مینوشته باشم مینوشته باشیم ماضی تمنی نوشتی لکهتا وه وگاهی
بدین معنی لکها تها وه نوشتندی نوشتی نوشتیدی نوشتمی نوشتیمی بیاء مجهول

آخر ہمہ صیغہا مستقبل خواہد نوشت لکھی گا وہ خواہند نوشت خواہی نوشت خواہید نوشت
خواہم نوشت خواہیم نوشت مضارع نویسد لکھتا ہے وہ لکھی گا وہ لکھو وہ نویسند وہ نویسی
نویسید نویسم نویسیم حال می‌نویسد لکھتا ہے وہ می‌نویسند می‌نویسی می‌نویسید می‌نویسم می‌نویسیم امر
نویسد لکھو وہ نویسند نویس نویسید نویسم نویسیم نہی ننویسد نہ لکھی وہ ننویسند منویس منویسید ننویسیم
ننویسم امر دوامی می‌نوشته باشد لکھتا رہے وہ می‌نوشته باشند می‌نوشته باش می‌نوشته باشید می‌نوشته
باشم می‌نوشته باشیم و ہمین باید دانست نون این صیغہ ہا نہی دوامی شوند چون نمی‌نوشته باشید و علی ہذا اسم فاعل نویسنده
لکھنے والا نویسندگان نویسیدہ اسم صفت نوشته لکھا لکھا ہوا نوشتگان نوشتہ ہا اسم حالیہ نویسان لکھتا ہوا

گردان افعال مجہول

ہرگاہ آخر واحد غائب ماضی مطلق معروف حرف ہا افزایند اسم صفت شود پس از
مشتقات شدن مرکب کنند انواع مجہول حاصل آید ماضی مطلق نوشته شد لکھا گیا وہ
نوشته شدند نوشته شدی نوشته شدید نوشته شدم نوشته شدیم ماضی قریب نوشته شده
است لکھا گیا ہے وہ نوشته شده اند نوشته شده ای نوشته شده اید نوشته شده
ام نوشته شده ایم ماضی بعید نوشته شده بود لکھا گیا تھا وہ نوشته شده بودند نو
شته شده بودی نوشته شده بودید نوشته شده بودم نوشته شده بودیم ماضی مظنون نوشته
شده باشد لکھا گیا ہوسے وہ نوشته شده باشند نوشته شده باشی نوشته
شده باشید نوشته شده باشم نوشته شده باشیم ماضی استمراری نوشته می
شد وہ لکھا جاتا تھا وہ وگاہ بدین معنی لکھا جاتا تھا وہ نوشته می شدند
نوشته می شدی نوشته می شدید نوشته می شدم نوشته می شدیم ماضی استمراری
مظنون نوشته می شده باشد وہ لکھا جاتا ہوگی وہ نوشته می شده
باشند نوشته می شده باشی نوشته می شده باشید نوشته می شده باشم نوشته می
شده باشیم ماضی تمنی نوشته شدی وہ لکھا جاتا وہ وگاہ این معنی لکھا جاتا
تھا وہ نوشته شدندی نوشته شدی نوشته شدیدی نوشته شدمی نو
شته شدیمی صیغہ ہای مجہول و آخر مستقبل نوشته خواہد شد لکھا جائیگا وہ نو

خواهند شد نوشته خواهی شد نوشته خواهید شد نوشته خواهم شد نوشته خواهیم شد مستقبل [illegible] نوشته شود لکھا
جاتا ہو وہ لکھا جاتا ہو وہ لکھا جاتا ہو نوشته شوند نوشته شوی نوشته شوید نوشته شوم نوشته شویم
حال نوشته میشود لکھا جاتا ہے وہ نوشته میشوند نوشته میشوی نوشته میشوید نوشته میشوم نوشته میشویم
امر نوشته شو لکھا جا تو نوشته شوید [illegible] نوشته شوم
نهی نه نوشته شو [illegible] لکھا جا [illegible]
[illegible] نوشته باشد لکھا جاتا ہو وہ نوشته [illegible]
باشند نوشته می شده باشی نوشته [illegible] باشید نوشته می شده باشم نوشته می شده [illegible]
و بزیادت نون نفی [illegible] مثل نه نوشته شده باشد تا آخر اسم مفعول از نوشته
شده لکھا گیا نوشته شدگان [illegible] یکی از علامات متعدی ہمین ست کہ مجهول
آن بطریق [illegible] مستعمل آید و گردان لازمی و ہر چه معنی لازمی استعمال یابد [illegible]
چون گردان متعدی معروف ست [illegible] مجهول آن ہر گز [illegible]
ہر دو گردان بزیادت نون نفی [illegible]
و تمیز اجناس بحسب لفظ و معنی [illegible] و در ہر جنس معنی [illegible]
نوشته شده مطابق آن [illegible] قیاس کنند [illegible] لفظ نی [illegible] علامت
متعدی آخر صیغہ ہای معروف چهار ماضی [illegible] یعنی مطلق [illegible] مفعول [illegible]
ہست مثلا لکھا اوس نی لکھا [illegible] لکھا [illegible]
و در باقی افعال متعدی [illegible] افعال لازم
این علامت [illegible] مثال لازمی [illegible]
و [illegible]
علامات مخصوص [illegible] فرق در متعدی و لازمی توانند کرد

بیان استعمال اقسام مصادر [illegible] مضارع [illegible]

بدانکه [illegible] علامات [illegible] لازمی [illegible]
متعدی [illegible] مستعمل

تواند شد چنانکه قدر علامات بعد آن هشت شد قسم اول که در مضارع تبدیل حرف
شود چون آمدن را آ بیا آمده چیدن را بچین بودن را بود بیا [illegible] خواندن را خوان
بودن را [illegible] چیدن را بچین [illegible] شنیدن را بشنو شنیدن را بشنو
آوردن را [illegible] گستردن را گستر [illegible] کشتن را بکش نشاندن را نشان قسم
دوم که در مضارع الف زیاد شود آزمودن را آزما بیا ستودن را ستا بیا فزودن را فزا
آمودن را [illegible] بیا [illegible] را [illegible] ستودن را [illegible] فرمودن را فرما
[illegible] را [illegible] گشودن را گشا بیا [illegible] قسم سوم که وقت
در مضارع [illegible] گردد [illegible] را [illegible] آشفتن را [illegible] شکفتن را [illegible]
[illegible] فریفتن را فریب [illegible] را [illegible] را [illegible] را [illegible]
[illegible] شکفتن را [illegible] گفتن را [illegible] را [illegible]
[illegible] قسم چهارم که خ در مضارع [illegible] گردد افروختن را افروز [illegible]
آموختن را آموز [illegible] سوختن را سوز [illegible] دوختن را دوز [illegible] توختن را
توز [illegible] انداختن را انداز [illegible] ساختن را ساز [illegible] پرداختن را پرداز [illegible] تاختن را تاز
[illegible] را [illegible] گداختن را گداز [illegible] افراختن را افراز [illegible] را [illegible]
[illegible] آمیختن را آمیز [illegible] آویختن را آویز [illegible] بیختن را بیز [illegible] گسیختن را گسل [illegible]
[illegible] فروختن را فروش [illegible] را [illegible] را [illegible]
قسم پنجم که شین در مضارع گردد [illegible] را [illegible] کاشتن را کار [illegible]
[illegible] انگاشتن را انگار [illegible] گماشتن را گمار [illegible] داشتن را [illegible]
[illegible] را [illegible] پنداشتن را پندار [illegible] گذاشتن را گذار [illegible] قسم
ششم که [illegible] در مضارع [illegible] گردد [illegible] را [illegible] را [illegible]
[illegible] را [illegible] را [illegible] را [illegible] را [illegible]
[illegible] را [illegible] بستن را ببند [illegible] گسستن را گسل [illegible]
[illegible] قسم هفتم که در مضارع افزون شود [illegible] را [illegible] [illegible]

با چینید ÷ دیدن با سب بیند ÷ گزیدن با گزیند ÷ قسم ہشتم کہ ت از مضارع حذف
شود ÷ پذیرفتن با پذیرد ÷ گرفتن با سب گیرد ÷ قسم نہم کہ س در مضارع ہ گردد ÷
جستن ل جہد ÷ رستن ل رہد ÷ خواستن با سب خواہد ÷ کاستن ل با کاہد ÷ قسم
دہم کہ س در مضارع ن گردد ÷ نشستن ل نشیند ÷ بستن با بندد ÷ پیوستن ل با پیوندد ÷
شکستن ل با شکند ÷ قسم یازدہم کہ ی در مضارع زیادہ شود ÷ زادن ل با سب زاید ÷
کادن با کاید ÷ گشادن ل با گشاید ÷ قسم دوازدہم کہ الف از مضارع بیفتد ÷
افتادن ل با افتد ÷ ایستادن ل ایستد ÷ فرستادن با سب فرستد فرید ÷
نہادن با نہد ÷ خلاف قاعدہ آمدن ل ن با آید ÷ خاستن ل خیزد ÷ دادن با سب دہد ÷
زدن با زند ÷ ستدن ستاندن با ستاند ÷ کردن با سب کند ÷ گسیختن ل با گسلد ÷ کندن با
کندن با کند ÷ مردن ل میرد ÷ نوشتن نبشتن با سب نویسد ÷ گشتن ل با گردد ÷
شدن ل ن شود ÷ استن ہستن ن ہست ہست باشد ÷ و این مصدر مضارع از باشیدن
و ماضی از بودن مستعار شود ÷ قسم سیزدہم کہ ی از مضارع بیفتد و این قسم قیاسی
است ÷ باشیدن ل ن باشد ÷ وریدن با ورد ÷ بریدن ل با برد ÷ دریدن ل درد ÷
رسیدن ل با رسد ÷ خریدن با خرد ÷ کشیدن ل با کشد ÷ دویدن ل با دود ÷
پریدن ل پرد ÷ خزیدن ل خزد ÷ چشیدن با چشد ÷ کپیدن با کپد ÷ شنیدن
با شنود شنیدن با شنود ÷ خوشیدن ل خوشد ÷ فراموشیدن با فراموشد ÷
باریدن ل با بارد ÷ مصادر دیگر ÷ خوابیدن ل خوابد ÷ کاہیدن ل با کاہد ÷
کاریدن با کارد ÷ گزیدن ل گزد ÷ مصادر جعلی طلبیدن با طلبد ÷ فہمیدن
با سب فہمد ÷ چریدن ل با چرد ÷ چلیدن ل چلد ÷ مصادر تعدیہ ÷ رسانیدن
با سب رساند ÷ چرانیدن با چراند ÷ کنانیدن کرانیدن سب کناند ÷ گردانیدن با سب
گرداند ÷ جوشانیدن با جوشاند ÷ چسپانیدن با چسپاند ÷ دوانیدن با دواند ÷ فہمانیدن
با سب فہماند ÷ باید کہ این تبصرہ در شروع فن صرف بر کاغذ جدا نوشتہ و در ہر قسم مصادر دیگر
افزودہ بہ طالبان دہند تا حفظ کردہ تصریف ہر یک مصادر بہ دستور لازمی و متعدی در

شناخت صیغه های معروف و مجهول قدرت و مهارت پیدا کنند

فصل هفتم در مواد و اصول جمله و احکام مبتدا و خبر در پنج بیان

اول تفصیل مواد

فاعل و مفعول افتد هرچه کان گفتم بعد ازین ❊ بشنو و هم مبتدا و هم خبر هست ای امام

اسم ذاتی یا که اسم معرفه دان مبتدا ❊ وصفی و نکره خبر گه بر خلاف و عکس کام

هرچند در فصل دوم از مواد فاعل و مفعول گفته همان مواد مبتدا و خبر افتند بلکه خبر و زائد هم گردد و بحث ندا باید بفصل نهم آمده و باقی بیان در آخر این فصل

دوم در تعریف معرفه و نکره و اقسام آن

معرفه اسم معین نامعین نکره است ❊ معرفه هفت ست زانها یک علم چون نوح و جام

دو مین مضمر چو او ایشان و ما و من شما ❊ سوم اسم اشاره همچو آن این شیر فام

چارمین موصول چون مردیکه دیشب دیدمش ❊ پنجمین معهود ذهنی و خارجی اندر عوام

ذهنی آنکه متکلم مخاطب داندش ❊ دیگران هرگز ندانندش ببین بشنو کلام

از شنی گوید وزیری میرسد فوج عدو ❊ قصد پیر و وزیران عدو مثلا بود سلطان شام

دیگران هم گر بداندش بود آن خارجی ❊ چونکه معهود ست یوسف ز ابن اعمی و غلام

سادس آن نکره که باشد سوی این خمسه مضاف ❊ مثل این فوج و پسر هادی این شیر فام

خادم مردیکه دیشب دیدمش فوج عدو ❊ نیز طفل ابن اعمی ای عزیز باب و ام

پس منادی هفتمین گفتم مثالش ای عزیز ❊ هست نکره غیر اینها همچو مرد ... کدام

بیشتر با اسم نکره یای تنکیری بود ❊ چون عدوی یا غلامی یا زنی مردی ز عام

همزه گردد یای تنکیری چو افتد بعد ها ❊ چون زنی همپاده استاده و بالای بام

بدانکه معرفه اسم خاص معین و معلوم ست چون رستم و پسر سهم و نکره اسم عام خلاف آن مثل حیوان و انسان و مرد و زن و اسم علم همچنین دلالت بر شخص معین کند چون رستم و حاتم دهند و چنین معهود ذهنی آنکه نزد متکلم و مخاطب معرفه و نزد دیگران نکره باشد چنانچه در قولیه عدو که نکره است نزد متکلم و مخاطب مراد از آن سلطان شام باشد و معهود خارجی آنکه نزد

بعضی دیگران اسم معرفه باشد مثل این اسمی که غلام کریم ... و معهود ... [illegible]
معهود باشد و در عربی الف و لام ... فایده تعریف دهد ... مثل الرجل یعنی ... [illegible]
... یا ... آخر معرفه ... مثل ... یا جا ... و آخر ... تا ... [illegible] ... امثال ...
... مثل انسانی یا حیوانی ... و اکثر ... معهود هم ... چنانکه در مثال ... [illegible]
بدین نظر بسیار بودی ... باشد و در مثال ... [illegible] ... اصحاب
فیل ... معهود خارجی باشند و در قول ... آن ... اقسام
خمسه معرفه است یعنی علم و ضمیر و اسم اشاره و موصول و معرف ... [illegible]
گردد ... جمله ... بجای اسم معرفه باشد چنانچه در ... فصل ... آید و در قوله ... [illegible]
اسمی ... مناسب است ... این ... مناسب ... اید و در ... ایهام ... [illegible]
است ... معرف ... اسم ... بوده که این اسمی یعنی ... مناسبت دارد
و در قوله ... مثال ... ایهام باشد که ... مثال منادی هم معرفه ...
... مثال ... مقدم گذشت یعنی ... باقی بیان ظاهر است و در ...
مشهوره اقسام معرفه و نکره و احکام آنها که آخر این فصل آید دیده نشده.

سیوم بیان کلی و جزئی و فرق اسم نکره از اسم جنس

کلی آن اسمی که دارد اشتراکی بر کثیر
جنس آن کلی که باشد مشترک بر مختلف
نوع آن کلی که باشد مشترک بر متفق
اشتراک و هم شمول و هم عموم اینجا یکیست
معنی جزئی که گفتم آن حقیقی جزئی است
چونکه انسان فرد حیوان و اضافی است هم
خوانده‌اند جزئی حقیقی را علم نامیده اند
اسم کلی هست نکره نوع باشد خواه جنس
چون بود بلا علمی اسم و فاضل مشتهر

هر چه دارد اشتراکی فرد یا جزئی است نام
همچو حیوان مشترک بر انس و طیر و دد و دام
مثل انسان مشترک بر سعدی و ملای جام
مشترک را عام وان پس خاص باشد هم بنام
فردی از کلی اگر باشد اضافی هست نام
هم حقیقی و اضافی گیرد ... مثال
مثل چین و هند و دهلی و قنوج و بلگرام
در علم گیرد ... نیز نکره دان ...
مثل ... و دیگر ... دانی ...

فرق از نکره میان جنس و نوع آنا اینست چه زانکه اسم نکره به کلی و جزئی هست عام
بدانکه هر اسم که مفهوم آن تجویز عقل بر اشیای کثیر مشترک و شامل نباشد آنرا جزئی حقیقی
نامند مثل زید و اگر بر اشیای کثیر مشترک و شامل تواند شد آنرا کلی حقیقی نامند مثل
انسان و هر یکی از ان اشیای کثیر را فرد خوانند مثل زید و رستم و هر فرد به نسبت کلی خود
جزئی اضافی و خاص باشد چنانکه هر کلی نسبت با فراد خود کلی اضافی و عام باشد. و کلی یا
ذاتی است یا عرضی و ذاتی اگر صادق بر افراد مختلف الحقایق باشد مثل حیوان
بر انسان و طیر و دد و دام آنرا جنس نامند و اگر صادق بر افراد متفق الحقایق باشد آنرا
نوع دانند مثل انسان بر زید و رستم و کیو و غیره چه حقیقت و ماهیت ایشان سوای
تشخص مختلف نیست آن چنانکه در افراد جنس باشد قوله همچو انسان مشترک بر سعد
و ملای جام درین مثال لطیفه است زیرا که هم این بزرگان از افراد نوع انسان اند هم فضایل انسانی
مشهور همه برکه فضایل انسانی ندارد و شمار انسان نباشد. پس هر جزئی حقیقی جزئی اضافی آید مثل زید
و رستم که بمعنی اول جزئی حقیقی و بمعنی ثانی اضافی اند نه که هر جزئی اضافی حقیقی شده اند بوده
مثل انسان که نسبت بحیوان جزئی اضافی است نه حقیقی چه بر افراد کثیر شامل باشد و
بحث ذاتی و عرضی و غیره با نسبت اربعه و کلیات خمسه متعلق نیکو میزان است و بدانکه
باصطلاح نحوی اسامی جمیع کلیات اسم جنس و اسم نکره باشد. و جزئی حقیقی را علم نامند که
در اقسام معرفه گذشت تا گاهی اسم علم نیز چیزی عموم پیدا کرده نکره شود و آن چنین
است که چند کس یا چند شیء اتفاقا بیک علم موسوم شوند مثلا ملا علی که بدین نام فاضلی
هروی و قوشچی نامور شده اند پس حقیقت نکره عام باشد بر حقیقت اسم جنس یعنی کلی
و بر حقیقت علم یعنی جزئی حقیقی و فرق میان اسم جنس و نکره در اکثر کتب نحوی مبین نشد

بیت چهارم بیان خواص اسم ذاتی و عرضی از تفضیل و عدول و غیره

اسم ذاتی آنکه موصوفش توان کردن بهر جا — اسم وصفی آنکه او گردد صفت چون نیک نام
نام ذاتی نیز یعنی نام وصفی عرضی است — اسم در انگشت بین و جنس یابد التمام
از خواص اسم وصفی هست تفضیل و عدول — اولین چون جاهل اجهل [illegible]

دو سیمین چون ناخردمندست و ناکس ناسپاس	نیز نامعقول و نافرزانه و ناستهام
اسم ذاتی چون بود معدول وصفی می‌شود	مثل بیدل غیر غمگین و کم شعور و لادوام
اسم وصفی هم بسجان و معصیت ذاتی است	نیز گاهی ناکسی و بیدلی تمثیل نام
منعکس گردد و جز وصفی نیز ذاتی می‌شود	چونکه توضیح با آن طفل حسین ای خوشخرام

بیان اقسام ذاتی و عرضی در باب دوم بتفصیل تمامی و مبسوط است و از خواص اسم وصفی تفضیل و عدول باشد تفضیل لغتاً فزونی دادن آنکه از وصفی حسب مقدار یکی را بر دیگری فضیلت دهند و در عرب اسم تفضیل وزنی خاص دارد و مثل اعلم در علم زیاده از عالم واجهل در جهل زیاده از جاهل هرگاه در جواز تفضیل اسم پیش شود و بعد لفظ نا [illegible] از آن چنانکه مثل علام و حریف پیشه پادشاهی سنگین و تندخو و در عجم بالفاظ [illegible] تفضیل کنند مثل [illegible] و بعضی [illegible] و [illegible] برای مبالغه باشد و چنین که تفضیل است در باب دوم گذشته و عدول آنست که اسم را بحرف نفی مرکب ساخته و معدول نامند و در عجم اکثر اسم وصفی بالفاظ نا معدول شود و مثل ناکس و نادان و ذاتی بلفظ بی مثل بیدل و الفاظ غیر و کم مثل غیرجنس و کم شعور و درین معنی قریب اند و گاهی عکس آید مثل بی روزگار و بی نوکر و ناچار و در عرب هر دو جانب به لا معدول شوند مثل لاعاقل و لاحاصل و لادوام و لاعلاج و اسم ذاتی در حالت عدول وصفی گردد و اسم وصفی معدول و نامعدول در حالت مصدریت و معرفه شدن ذاتی شود چنانچه همه امثله در متن منظوم است و بحث مصادر در معرفه و [illegible] گذشت لهذا ای خوشخرام مثال معرفه است که بواسطه ندا حاصل شد در [illegible] و باید انکه اقسام و احکام ذاتی و عرضی تا نهایت در کتب عجمی نوشته باشد دانسته و تا به هر یکی را احکام جداگانه آید

پنجم احکام جمله از مبتدا و خبر با حصول مقدم

ابتدا از بس که باید بشنو شرح جمله را چنین	آب باشد سرد و آتش گرم و دو لیتها بیا
آب آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا	سرد و گرم و بی قیامش و آن خبر و تمام

از دو ذاتی جزئی آید مبتدا کلی خبر — چون که انسان هست حیوان گفتم اینجا مقام
یا مشبه مبتدا گر دو مشبه به خبر — چون رعیت یخ و سلطانش درخت ای نیکنام
ور تساوی از دو ذاتی کن یکی را مبتدا — چون بشر حیوان ناطق نار آتش اسم نام
وصفی آنکه مبتدا افتد گر گردد معرفه — مثل شوخ ما بود پیرکاروان طفل ست خام
معرفه گر گردد و هر شد مبتدا نکره خبر — چون لب او باده آمد نرگس او هست جام
در دو اسم معرفه هم اختیار مبتدا است — سام باشد مبتدا هم خبر هم هست سام
نکره دار و چو تخصیصی توان شد مبتدا — چون که مرد جاهل از اعمی است بدتر لاکلام
غیر ازین بعضی فزاین مبتدا ایش ساختن — مثل مردی بود با تو یا زنی دیروز شام
وین دو ذاتی هر قدر احکام گفتم عنقریب — ور دو نکره می توان مرعی نمودن هر مقام

بدانکه اکثر اسم ذاتی صالح مبتدا و اسم وصفی صالح خبر باشد مثل آب سرد و دولت بی قیام ست که آب و دولت اسم ذاتی مبتدا و سرد و بی قیام اسم وصفی خبر باشد جواز دو اسم ذاتی معرفه مبتدا و نکره خبر افتد قوله چون لب او باده آمد نرگس او هست جام که هر چهار اسم درین مثال ذاتی اند مگر لب او و نرگس او معرفه و مبتدا و باده و جام نکره و خبر باشد چنین از دو اسم وصفی معرفه مبتدا افتد چه در حالت تعریف ذاتی گردد و نکره هر آئینه خبر افتد مثل شوخ ما پیرکار ست پس لفظ شوخ اسم وصفی که بیای ضمیر معرفه و ذاتی شده و مبتدا باشد و لفظ پیرکار که هم وصفی و هم نکره است لاجرم خبر باشد و اگر هر دو اسم ذاتی نکره باشند پس طریقی چند ست یکی آنکه جزئی و مبتدا و کلی خبر افتد چنانچه انسان حیوان ست که انسان جزئی و مبتدا و حیوان کلی و خبر باشد و تعریف کلی و جزئی بالا گذشت دوم آنکه مشبه مبتدا و مشبه به خبر افتد مثل رعیت یخ و سلطان درخت ست که رعیت و سلطان مشبه و مبتدا و یخ و درخت مشبه به و خبر باشد درهم چنین سخن گفتن و بکر جان سفتن ست ؛ سوم آنکه هر چه نوعی تخصیص دارد اکنون مبتدا افتد و دیگری خبر مثل مرد جاهل بدتر از اعمی ست که مرد نکره به تخصیص صفت یعنی جاهل مبتدا باشد و لفظ بدتر نکره محض خبر باشد بدانکه نکره گاهی بقرینه هم مبتدا شود مثل مردی

بود یا تو یا تری آه که قرینه درین مثال استفهام صفت انسانی از مرد و زن است
شخص معین و در عرب هرگاه نکره را مبتدا سازند موخر از خبر آرند چنانچه فی الدار رجل
و در عجم تقدیم و تاخیر هیچ شرط نباشد چنانکه آنکه هرگاه در هر دو اسم ذاتی نکره از اول
مقدم هیچ نباشد درین وقت اختیار مبتدا است هر واحدی را که خواهند مبتدا گردانند
و دیگری را خبر مثل قوله چون بشر حیوان ناطق آه و اگر هر دو اسم ذاتی معرفه باشند
نیز اختیار مبتدا است مثل سام پسر نوح است یا پسر نوح سام است لیکن محققان
تقریر تساوی دو اسم دو قاعده کلی تجویز نموده اند اول آنکه اسم خفی صالح مبتدا
و جلی صالح خبر باشد مثل انسان حیوان ناطق است پس حقیقت انسان خفی است
لهذا مبتدا باشد و حیوان ناطق جلی است لهذا خبر باشد چنانچه در منطق در بحث معرف
قول شارح از جهت اسم تام و ناقص مبرهن ... تساوی ... در منطق چنانکه
ست که هر دو بر ذات واحد کلیتا صادق آید مثلا انسان و حیوان ناطق بر زید و
دیگر و در فن لغت دو اسم مترادف از لغت واحد یا جداگانه حکم مساوات دارند مثل
نار و آتش و تعریف کان لکلمه مترادف هم هر دو ایشان جایز پس اگر نار نامشهور و آتش
مشهور باشد اولین مبتدا و ثانی خبر افتد چنانچه نار آتش است اگر بالعکس باشد
بالعکس آید چنانچه آتش نار است و هم چنین اسم تام و ناتمام اسم است دوم آنکه اگر دو اسم
از هر قسم در جمیع اعتبارات مساوی باشند پس نظر کنند که هر چه مناسب محل اصل خبر
و مبتدا بود به مقصود قایل باشد و جانب خلاف مقصود منحرف نگردانند آنرا مبتدا و دیگر
را خبر گردانند مثلا اگر کسی پرسد که آن همسایه نوش خانه عطار گردد کاسه
ماهی فروش ... مثال اگر خانه عطار را مبتدا و کلبه ماهی فروش را خبر قرار دهند
بجا نبود مثلا ... منحرف شود و اگر بالعکس سازند به مقصود قایل رسند که
مبالغه ... هر کلام که بر دو معنی مخالف دلالت کند آنرا اهل معانی
محتمل الضدین ... نامند و باید آنکه گاهی میان مبتدا و خبر ...
حاضر افتد مثلا ... قول نظامی سخن گفتن دگر جان سفتن است ...

بر آنکه مبتدا یعنی سخن گفتن را بجزیکه چنان سخن خبر باشد و این همه قواعد به حسب اکثریت خبر داشته بیگاهی خلاف قاعده هم اتفاق افتد و این اصول استقرائی برای مبتدیان نوشته شد تا در حین فهم کلام دیگری و بندش سخن خود مرعی و ملحوظ داشته باشند و در مسایل دیگر چوبین

فصل ششم در اختلاف مذاهب و بعض فوائد و جملهٔ خبر و فرعیه

فعل را ناقص یا تام لیک بی مسند الیه	نی دهد از جمله فعلیات بیشک بیا هم
فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است	چون بیاوری بجوزه … ریکام
مسند … گفتن با سبق در جمله ها	شد ازین رو مصطلح نزد یک بعضی از کرام
از دلیل آنکه جمله نیز مسند میشود	مثل من باهم ببند آن ماه زلفش گر دوام
نزد ایشان در جمله اسمیه و مسند الیه	جمله اسمیه باشد در همه اقسام عام
بعد فعل آید اگر بی فا حمله مسند الیه	نزد ایشان آنگاه باشد جمله فعلیه تام
چون نشسته هم من که آید زید و داد این خبر	گفته شد یک بی گمان گردید شهرت در عوام
ور چنین جمله … متصل بیکار دان	با وجود جمع از نایب چه حاجت در مقام
لیک من … تجه کار از جمله است	از نزاع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام
اصل جمله … دو جزء مسند و مسند الیه	هر دو مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام
ارتباطی … بود در مسندین	نسبت حکمیه ان منفی و مثبت بالدوام
که درین جا بود و از اسم هست و یا از اسم و فعل	خواه لفظا خواه تقدیرا با سلوب مقام
هست لفظا …	هست تقدیرا اگر که بی بیا از خاص و عام
این همه اقسام جمله را که خواندی پیشه آن	وان مرکب تام کافی سکوت اندر کلام
پس …	در بود چیزی در … هست نام

بدانکه هر فعل لازمی تام و ناقص و متعدی معروف و مجهول همیشه بضمیر متصل بار زیا مستتر فعلیه حاصل شد و مثلا چهار جا … قوله چون بیاوری بجوزاد و آنچه حد تعریف اقسام … در قسم … این نجم و ششم گذشته از همین جهت است که فعل همیشه با ضمیر متصل جمله فعلیه باشد و دلیل آنکه … جمله اسمیه خواه فعلیه مسند الیه و مسند به تواند بود چنانچه در … فصل … [illegible]

شد و دیگر در مسند به شرط است که ضمیری از آن راجع به مسند الیه بوده باشد مثلا در قوله مثل من
پایم به بند آن ماه زلفش گیر دام یعنی لفظ پایم به بند جمله اسمیه و مسند به باشد که مسند الیه آن ضمیر
من متقدم است و هم چنین زلفش گیر دام جمله فعلیه مسند به که مسند الیه وی آن ماه است و در هر دو مثال
ضمیر مسند به بسوی مسند الیه راجع و مجموع مسندین جمله اسمیه باشد پس بقول کلی [illegible] و هم هر جا که
مرجع ضمیر متصل کدام جنس فعل در جمله شامل نباشد چنین جمله را جمله فعلیه دانند مثلا آمد این
خبر و از گشته شد در عوام که دید و هر جا که مرجع هم شامل باشد پس آن مرجع را مسند الیه و آن
جمله فعلیه را که ضمیر متصل تنها حاصل آن باشد مسند به شناسند و مجموع مسندین جمله اسمیه باشد مثلا گردید
او این خبر و او یک بیگناه کشته شد شهرت در عوام گردید بگر هرگاه آن مرجع بعد فعل بلا فاصله افتد
آنگاه ضمیر متصل که نائب مرجع است بیکار گردد و خود مرجع قیام فعل نماید پس لاجرم جمله فعلیه حاصل آید نه
اسمیه مثلا در قوله چون شنیدم من که آمد در پیه [illegible] داد و این خبر کشته شد [illegible] بیگنه گردید شهر
در عوام پنج جمله فعلیه تاخیر مرجع باشد که پنجم چهارم جزو سوم و دوم جزو اول افتاده و [illegible]
هر دو مذهب و در احکام فصل پنجم و ششم همین است که مذهب اول از آن [illegible] تام و متعدی [illegible]
و بقول [illegible] بلی مرجع و با مرجع جمله فعلیه حاصل شود و از قول ثانی [illegible] بی مرجع جمله فعلیه و با مرجع
جمله اسمیه حاصل آید و تقدیم و تاخیر مرجع [illegible] شرط نباشد و به مذهب دوم از مذهب [illegible] با مرجع
جمله فعلیه و با مرجع جمله اسمیه باشد بشرطیکه مرجع بعد فعل بلا فاصله [illegible] و الا اسمیه [illegible]
نیز جمله فعلیه باشد و مذهب دوم نزد عرب [illegible] اصح است که در [illegible] تقدیم و تاخیر مرجع [illegible]
نباشد چه تاخیر مرجع در عرب اکثر آید و فصیح باشد مثل آمد زید بخلاف عجم که زید آمد فصیح
باشد ولی ضرورت تاخیر مرجع نه نمایند و شرح مرجع در باب دوم بحث ضمایر گذشته و گاهی
جمله نیز مرجع و مسند الیه افتد مثال از زلالی چو آمیخت وصفش که کلام [illegible] است [illegible]
تفسیر او ست [illegible] جمله فعلیه بسبب معرفه بودن مسند الیه و مرجع ضمیر مستتر از فعل [illegible]
مصرع ثانی تواند شد و در تمام بیت جمله اسمیه ست که ثانی جزو اول افتاده و در
منتخب اللغه مولوی امیر حیدر بلگرامی که ترجمه انگریزی آن پارسیان [illegible] است سیاق [illegible]
و دوم مذهب میگردد که ایشان در اکثر اصول و ترتیب فصول پیروی عرب نموده

و جمهور دیگر را در بحث فعلیه و اسمیه نزاع بسیارست و شرح آن هیچ نشوند ار و باک کار
از مطلق جمله است که صحیح سکوت سامع تواند بود و پس طریقه انیقه سید شریف علامه منظور
بسیار د قوله اصل جمله و آن دو خبر آه یعنی اصل جمله سوای مسند الیه و مسند به چند دیگر جملها و
نسبت ترکیبیه یعنی اسنادی در باب دوم گذشته قوله کمترین جمله دو اسم است آه یعنی هیچ جمله کم
در کلام نشود [illegible] یا بیشتر از دو [illegible] زیرا که وجود جمله یا از دو اسم [illegible]
[illegible] مسند الیه و دیگری را مسند به افتد چنانچه در عرب زید قائم مگر در [illegible] مسند به [illegible]
[illegible] مثل بندگی بیچارگی یعنی بیچارگی است یا از اسم و فعل که اسم ذاتی مسند الیه و فعل
مسند به افتد مثل زید آمد چه فعل هم از اعراض است پس همیشه مسند به آید و مسند الیه تمام
و احکام ذاتی [illegible] گذشته و در ترکیب نحوی چنانکه ترکیب فعل بجای اسم معرفه باشد جمله اسم
بعلاقه [illegible] بجای آن اسم معرفه باشد و حرف که در معنی نامستقل است اصلا مسند الیه و مسند به نتواند شد
و خبر را [illegible] قوله بیت لفظا مثل عاشق تا صبر و رفت شوخ در بین مثال جمله
اول از دو اسم و ثانی از اسم و فعل لفظا باشد قوله یا مثال جمله تقدیرا اسم است چه در واقع دو لفظ
باشد [illegible] احکام فصل [illegible] بحسب مفهوم و احکام این فصل بحسب ترکیب بنای جمله
[illegible] باشد و جمله اگر [illegible] مسند [illegible] باشد چنانچه بحث آن تا اینجا گذشت آنرا جمله مجرده
گویند و اگر چند زواید هم داشته باشد آنرا جمله مزیده نامند و فصل مابعد آید

فصل [illegible] در جمله مزیده و اقسام زوایدات و بحث [illegible] اجزا [illegible]
[illegible] بر سه بیان اول بیان اقسام زوایدات

چند قسم آمد زواید در تمامی جمله ها [illegible] | این همه مثل [illegible] یا [illegible] در ایام
اولین ظرف مکانی راست چپ نزد و [illegible] | زیر و بالا اندرون بیرون دگر خلف و امام
بای آن [illegible] بود [illegible] ظرف وال | چون روی در خانه حجره شوم [illegible] جام
دومین ظرف زمانی وقت ساعت [illegible] | روز و شب فردا [illegible] امروز [illegible] صبح و شام
[illegible] چون [illegible] تا آید | من بسال این کار کردم [illegible] چند عام
[illegible] خوانند [illegible] مفعول فیه | گاه [illegible] ظرف [illegible] تمام

جمله ظرفیه ایشان خوانده اند آن جمله را	مثل این بود هم به مصراع اول در بیت اکرام
هست سوم علت و باعث میان جمله ها	در عرب مفعول له او را همی دانند تمام
هم ادا التش ز لام و باو بهر جهت و از برای	او لکارتی ار نت و من از خوف تو ترسان
چارمین مفعول معه آنچه با فاعل بود چه	تا به سلطان میرسد با بغلش خرگاه و خیام
پنجمین مفعول مطلق هست چون کم چند	چونکه من پرورده ام پرورد بیش خیر الانام
وان ششم تمییز کان رافع بود ابهام را	مثل این خوردم طعامی از ضمیر صافی او دام
حال چیزی هفتمین در جمله وان از بهر بیان	همچو یار آمد سوار با پیاده تیز گام
هشتمین تشبیه چیزی شد میان جمله ها	وان دران خورشید در دست چون [illegible]
هم نهم تاکید نسبت وان ز اثبات و نفی	هست التفه گرسنگی [illegible] و قیام
پس دهم متعلق جمله شود با اسم حصر	او برای این [illegible] تمام
از ادات استعانت انفراف و ابتدا	نیز تبعیض در [illegible] التیام
غیر ازینها هم چنین میکن قیاس ای خوان مثال	من [illegible] از جام
آمدم از جعفران از نه به تشبیه هم چنین	یک یکی از [illegible] این [illegible] انجام
علم شمی بهتر ز جهل و عالم از جاهل شکو	مرد [illegible] تمام
گاه متعلق کنند در جمله فارغ از غضب	کار [illegible] ام
گاه در جمله شود چندین ز وابه مجتمع	چون بحذف الابتدا [illegible] ام
چون که گیرا چیران چیر اکر هم سجاجت در بیار	[illegible] اهل [illegible] تمام

[illegible] مباد که هر چه در جمله سه اخیر [illegible] کرده دهم [illegible] جمله [illegible] بنا شده [illegible] و [illegible] و متعلق [illegible] جمله [illegible] و اکثر [illegible] کرده [illegible] باشد [illegible] و [illegible] است که [illegible] باشد [illegible] افاده [illegible] شده [illegible] جمله [illegible] و [illegible] اگر چه به حقیقت [illegible]

یا غیر این تقسیم جمله در ادوات واقع شوند و جمله تنها هرگز داخل در ادوات نشود مگر بطور صله یا بتقدیر
کدام لفظ و اقسام در ادوات بواسطه ادوات و قرائن مخصوصه از یکدیگر تمیز و ناموس شوند قوله
جمله ظرفیه ایشان خوانده اند اه هرگاه در جمله اسمیه خبر مقدر باشد و کدام ظرف بجای خبر مستقر
آمد آن جمله را ظرفیه خوانند مثل من بودم بمصر یعنی در مصر قایم بودم که ضمیر من مبتدا و قایم خبر مقدر و
بمصر ظرف مکانی است. یا ظرف جمله ظرفیه باشد هم چنین او بود در بیت الحرام یعنی در بیت الحرام
مقیم بود و مثال ظرف زمانی آمدنش فردا است یعنی فردا متصور است و الفاظیکه در ظرفیه بجای
خبر مقدر کنند این اند قایم مقیم ثابت موجود و حاصل متحقق مستقر متعلق ممکن متصور و امثال آن
و بیان مفعول له در نظم گذشت که هرگاه وافی مطالب نبوده اند عوض آن جمله دیگر بطور علت
آرند چنانچه در متشابهات آید و مفعول معه آنکه معیت فاعل کند و در عربی بواو آید مثل
جاء البرد و الجلباب و در عجم بحرف صحبت چنانکه نظم شد. و مفعول مطلق در جمله فعلیه مصدر آن
فعل باشد و به کم و کیفیت آن دلالت کند و در عجم کمتر آید مثال کم یعنی چند بار از نظامی
بیا ساقی از باده بردار بند * بپیمای پیمودن باده چند * پس پیمودن باده چند مفعول
مطلق برای فعل مقدم باشد مثال کیفیت یعنی چگونگی از سعدی * نگه کرد شوریده
بر من فقیه * نگه کردن عالم اندر سفیه * درین مثال مصرع ثانی مفعول مطلق است و تمیز
در جمله برفع ابهام باشد که در نسبت حکمیه متمکن شود و بواسطه این الفاظ آید خاصه خصوصاً
علی الخصوص من حیث از روی از راه باعتبار مثالها در قواعد خصوصاً بالای او ام قوله حال
چیزی هم مختصین اه یعنی حال چیزی از اجزای مسندین که فعل و فاعل و مفعول است اند
و چون نحویان اعراض فعل را مفعول مطلق نامیده اعراض و اوضاع فاعل و
مفعول را حال خوانند. و اقسام حال در باب سوم گذشته و گاهی بضرورت مطالب
کدام جمله بواسطه واو حالیه حال افتد و در متشابهات آید قوله تشبیه بیکی از کلام خبر و جمله
است مثال جام چون خورشید. که تشبیه مفعول است مثال تشبیه فاعل تریده و تیغم وانه
شیر آسیا بیدان جنگ آمد و هم چنین تشبیه دیگر اجزا قوله هم تاکید نسبت و آن
از الفاظ تاکید نسبت و در جمله برای اثبات البته لضرور فآکریه و لاجرم و لاعلاج

وهر آینه وهرگونه ودریغ ویقیناً وهمیشه واشباه آن وبرای نفی هرگز واصلاً ومطلقاً وهیچگونه
وگاهی وامثال آن باشند وگاهی تاکید تکرار جمله مستعمل ودر مشابهات آید قوله پس هم
متعلق جمله الخ شرح این قول بالا گذشت قوله از ادات استعانت الخ یعنی سوای ادات
مخصوصه اقسام مقدم سایر ادات به متعلق اختصاص والتیام گیرد خصوصاً آنها که نظایر
حروف جر در عرب باشند ودر جمله بسبب هر قرینه از متعلق مرکب با ادات مخصوصه یابیها
همان قرینه ناگزیر است مثلاً القرینة استعانت بحرف استعانت والقرینة الصراف بحرف الصراف
والقرینة بیان بحرف بیان والقرینة کلیت بحرف تبعیض والقرینة تفضیل بحرف تجاوز
مرکب باشد وامثله هر قسم بترتیب منظوم شد وهمچنین از قرینه تاکید وتخصیص واتصال وغیره و
ادات استعانت وانصراف ابتدا وبیان وتبعیض وتجاوز در مثل سبق از کسب است وبحث بیشتر
ادات مع امثله در باب اول گذشته وگاهی متعلق هم در جمله بجای خبر بقدر قایم شود وهمان
الفاظ که در جمله ظرفیه گذشته درین جمله نیز بجای خبر تقدیر کنند مثل قایم موجود تحقق متعلق
مخصوص مثلاً قوله کار ما از تست یعنی مخصوص به نسبت تو کار تو شد با هر کدام متعلق شد
تنبیه جمله ظرفیه ومتعلقه را نیز از جنس چند ادات باید شمرد چه ظرف ومتعلق بجای خبر و
اصل یعنی مسند به قایم شود واز حکم زوایدات در افتند مگر هرگاه در ظرفیه ومتعلقه بعضی از
زوایدات دیگر آید آنگاه در شمار مزیدات توانند بود تنبیه چنانکه مرکبات ناقصه بسیط وممتزج
باشند مزیدات هم مفرده وممتزجه آید وچون اقسام جمله مجرده چهار باشد فعلیه واسمیه وفروع
آنها ظرفیه ومتعلقه پس امثله اصناف مزیدات مفرده وممتزجه این اقسام زیاده بعض
یا مجموع زوایدات مثالش نتوانند بود ومصنف هر چند امثله اکتفا نموده تا منقطع بر قیاس آن
هر قدر زوایدات که حسب مطالب خواهد در جمله توانند افزوده چنانچه ازین فعلیه مجرده زید آمد
چندین مزیدات مفرده وممتزجه پیدا شود مثلاً مفرده بظرف زمانی زید امروز آمد وبظرف
مکانی زید نزد من آمد وبمفعول له زید برای کاری آمد وبمفعول معه زید با پسر آمد وممتزجه
با امتزاج این همه چهار زید امروز با پسر برای کاری نزد من آمد وهم چنین در اسمیه و
ظرفیه ومتعلقه مناسب قراین وعلایق حسب ضرورت مطالب توان افزود وهر ادات

قرین و علایق اضافات اعراض و اسباب اجزای مسندین باشد تتمه شتر زوایدات مثل ظرف
و علت و دیگر متعلقات در جمله گاهی تابع فعل آیند چنانچه امثله بالا گذشت و گاهی باقسام
مصادر و مشتقات صریحه و مجمع و گاهی بمرکبات ناقص از ترکیب اضافت لفظی که در باب سوم
گذشته تابع شوند مثال زید امشال در باغ حاکم است و قتل فلان امروز بهتر و آنکس بعصر مقتول
زید گردید و این غلام آورده پسر من از شام است و مفعول مطلق همیشه تابع فعل آید و مفعول
معه و حال و تشبیه اکثر تابع فاعل مفعول و تمیز و تاکید همیشه تابع اسناد باشند **فایده** هرگاه
در جمله یا در مرکب ناقص با اضافت لفظی کدام مصدر یا مشتق از جنس متعدی باشد پس اگر
از مفعول به هم ناگزیر است و چنین مرکب ناقص هر آئینه بی مفعول نشوانند بود لفظا یا تقدیرا
مثلا طلبیدن زید عمر را درین شهر مناسب نباشد و نواب پسر را بسیار فهمانید فهمانیدن
نواب مفید نشد در اول طلبیدن زید عمر را و در ثانی فهمانیدن نواب با مفعول به مقدر
یعنی پسر را مرکب ناقص با اضافت لفظی باشد و در صورت مجمع مصدر همیشه با جمیع توابع خود جز
ناقص باشد و جزو اصلی یا زاید جمله تواند بود مثال لازمی ناقص با تمم خاموش بودن تو
است مثال لازمی تام بوطن رفتن خوب است مثال متعدی مدد و اگشتن و به یا خود را
داشتن و از دست یار کشته شدن خوب است درین امثله خوب است مسند به و باقی مرکب
ناقص و مسند الیه باشد دیگر مثال این فیل سوار شدن بر تو زد با روت نشستن است درین
مثال دو مرکب ناقص اولین مسند الیه و ثانی مسند به باشد **فایده** حرف کثیر المعنی بکدام
جزو جمله بهر معنی که مناسب قرینه مستعمل باشد تسمیه آن جزو مطابق آن معنی کنند مثلا اگر به
کدام جزو به معنی الصاق آید و قرینه متعدی مقتضی باشد آن جز را مفعول به دانند و اگر با
معنی ظرف در وهر سوا آید مفعول فیه شناسند و هم چنین با معنی برای و علت مفعول له و به
معنی صحبت مفعول معه با متعلق و به معنی غیر آن یا عموما متعلق جمله دانند و امثله جمیع خواص
با در باب اول گذشت و دیگر ادوات برین قیاس و بدانکه مفعول به بجز قرینه متعدی
هرگز نیاید چنانچه در فصل چهارم گذشته و مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه و مفعول مطلق و
دیگر زوایدات عموما در جمیع اقسام جمله از لازمی و متعدی تواند آمد و لفظ ادوات عام است

بر حروف معانی و دیگر الفاظ مستقل که واسطه ترکیب شوند.

دوم بیان تقدیر اجزا

این همه اقسام از اجزای جمله زواید است
گر ز مسند به مقدر گاه از مسند الیه
مثالها چون یا خدا اتقا بنام کارساز
یا خدا خواهم خدا اتقا خورم سوگند حق
در سوال از کار اگر گوییم بلی وان کرده ام
ابتدا سازم نهان ظاهر بنام کارساز

بعض چیزی از اصول زاید شد مقدر هر مقام
گاه هر دو گه زواید گه زاو واست و طعام
هم بیا آری بلی نی هاست تقدیری تمام
جمله باشد در جواب آری بلی و نی مدام
ور بگوییم نی یعنی از فعل نکردم شد پیام
از بیانهای بیان اینجا بیا دارد ختام

قوله این همه اقسام یعنی دوگانه زوایدات بدانکه گاهی در جمله کدام جزو بقرینه مقام مقدر شود
خواه از اصول مسندین مثل فعل و فاعل و مفعول و غیره خواه از زوایدات خواه از ادوات و غیره
به هر چیز مثلا الفاظ یا خدا اتقا بنام کارساز بیا به تقدیر اجزا جمله باشند یعنی خدا ترا می خواهم
سوگند حق می خورم ابتدا سازم بنام کارساز تو بیا و همچنین آری و بلی و نی مثلا اگر پرسی
این کار کرده گوییم آری یا بلی یعنی کرده ام یا گوییم نی یعنی نکرده ام و قبل و بعد و او و غیره هم به تقدیر
جز آید مثل چیری و صد عیب چنین گفته اند یعنی پیری باشد و صد عیب منحصر آن باشند
و ختام نقش نگین و مراد العلامت باشد.

سوم بیان ترتیب اجزا

گه بود تقدیم و تاخیری با جزا اگر
چشم او صید افگن و صید افگن آمد چشم او
لیک آن اضمار قبل الذکر جایز نیستش

نظم اگر حیران شود مفهوم تعقید و سقام
شد که هر چون دل بدام و چون بدام دل شد بدام
کن جلالش یا خدا از هجر شد خوابم حرام

بدانکه تقدیم و تاخیر اجزا را ترتیب نامند مثلا من بتو گفتم بتو من گفتم گفتم من بتو پس حسب قرائن
جزو انشا هر جزو که اهم تر باشد مقدم کنند و بقیه را بتدریج ترتیب دهند بشرطیکه از خلل مطلب
یا التباس و ابهام و تعقیدات دور باشد مثلا قوله چشم او صید افگن و صید افگن آمد چشم
او و گاهی ترتیب چنان افتد که صعوبت و حیرانی بفهم مطلب آید و این را تعقید لفظی گویند

مثلاً قوله شد رسد چون دل بدام یعنی چون رسد دل بشده بدام و تعقید ناشی از استقام نظم یا
اضمار قبل الذکر هم از تعقید است که مرجع ضمیر مؤخر از ضمیر در جمله دیگر افتد مثلاً قوله کند
حالش پامال او که مرجع ضمیر شین خواب باشد و امثال این در اشعار متأخران بیشتر جا یافته یا نظم و
در نثر کمتر چنانچه بعض نثر ظهوری و مبحث تعقید و فن فصاحت بیشتر و اکثر از اشکال این

فصل دهم جا جمله بسیطه خبریه و انشائیه و مبحث استفهام و تعقید معنوی

وان بسیط آن جمله گر آن باشد مجرد یا مزید ❊ هر دو جنس آید بسیط از بهر معنی انقسام
هست خبریه چو شد بر صدق کذبش آن محتمل ❊ مثل دیدم زید را قایم میان ازدحام
ورنه انشائیه اش خوان چون بیا بشنو بگیر ❊ کاش کردی آن صنم از وصل خوشنودم بکام
لیک استفهام دوگونه ز انشائیه هست ❊ یک حقیقی مثل نامت چه کجا داری قیام
وان مجازی آنکه در جمله کنی قصد نقیض ❊ گر آن بود از جمله تعقیدات معنی در کلام
هست انکاری گر از اثبات شد قصد نفی ❊ هست اقراری اگر بر عکس آن باشد مرام
کس بود از اهل عالم کو بدان یکی شنید ❊ من نگویم که جمله آن باشد نظام
هر چه در فاعل بیان شد مع قید جزوی با ❊ خواه مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام

بدانکه جمله های مجرد و مزید را جمله بسیطه نامند خواه اجزای بسیطه مفردات و مرکبات ناقصه باشد
خواه جمله های دیگر و مجموع چنین بسایط را مرکبه نامند و بسیطه بحسب مفهوم دو قسم باشد خبریه و
انشائیه خبریه آنکه معنی وی متحمل صدق و کذب باشد مثلاً زید را در ازدحام قایم دیدم که چنین بیان
احتمال راست و دروغ دارد و انشائیه آنکه معنی وی متحمل صدق و کذب نباشد و از امر و نهی
و تمنی و دعا و استفهام و غیره بوجود آید چنانچه امثله منظوم شد مثال دعا جهان آفرین
بر تو رحمت کناد و استفهام دوگونه است یکی حقیقی و آنرا استخباری هم گویند که از معنی آن
قصد نقیض نباشد مثلاً نامت چیست و کجا قیام داری دوم مجازی که از معنی آن قصد
نقیض باشد و اهل فصاحت آنرا تعقید معنوی نامند و این هم دوگونه یکی استفهام انکاری
که از اثبات قصد نفی باشد مثل قوله کس بود از اهل عالم آه یعنی کسی از شب آن یکی نشنید

دوم استفهام اقراری کز او نفی قصد مثبت باشد مثل قوله من نگویم آه یعنی من همی گویم خطام
جدا کردن وجدا بودن است وهرچه از مصدر فاعل ومفعول در فصل دوم بسیط شده همان مصدر
جزو اقسام بسیط افتد وجمله مرکبه بحسب ترکیب سه قسم باشد متشابه ومختلفه ومختلطه که در باب پنجم آید

باب پنجم در اقسام جمله های مرکبه عبارت مشتمل بر دو فصل

فصل اول در متشابهات

دو بسیط است با نوعی علاقه مجتمع — آن مرکب را بدان متشابهه اندر نظام
هم علایق را بجو اجناس وانواع است چند — گر متشابهه گیر و با همی از نام او
نشان مندانی ۲

اول جمله موصوفه

گر بسیطی شد صفت در وی بدان موصوفه — حمد خالق را که ساند و سیله عرض کار انام
گر موصوفه مرکب ناقص هم شد صفت — حمد خالق قدیم حی و باقی بالدوام ۱۰

دوم جمله موصوله

در صله افتد بدان موصوله اش ای پر تمیز — خالق را حمد کش نعما بود بر خلق عام

فرق و جمله صفت

وان جمله قسم صفت که آن نیست جز جمله گویا — زانکه می افتد صفت هم تام هم ناقص مدام

سوم جمله حالیه

گر بسیطی حال شد متشابهه حالیه است — گو نشست در ره نیم شب آن شوخ بود هم در منام
غزا اگها ۱۲

چهارم جمله مبدله

مبدله متشابهه وان گر بسیط افتد بدل — مشکلی دارم عجب آرام جانم شیبت ر ام

پنجم جمله تمیزه

تو تمیز گیر نامش گر بسیط است تمیز — قامتش سرو ی خصوصا سرو اگر دارد قیام

ششم جمله موکده

خوان موکد گر بتاکیدی بکرر شد بسیط — پیر گناهم پیر گناهم قابل نار دوزخم
دوزخم اگر گنه کار ۱۱

هشتم جمله مفسره

ثبت کن باشی سفسطه هست تفسیر این بسیط ‌ ‌ ‌ باک لیسیم گفت تا خوردم شراب اندر زکام

هشتم جملهٔ تشبیهی

تشبیه باید به تشبیهی ز تشبیه دو چیز ‌ ‌ ‌ گفت خویش انطقی بنای سفت گوهر نظام

نهم جملهٔ معطوفه

عطف اگر دارد به پایانی شمر معطوفه اش ‌ ‌ ‌ آنکه گفت و گفت رو یاسمین سینه زیر حسام
چشم جانان نیست فتان بلکه باشد آفتی ‌ ‌ ‌ دل کند تاراج صد تا بل هزاران صبح و شام

دهم جملهٔ استثنائیه

شد چه مستثنی بسیطی هست استثنائیه ‌ ‌ ‌ هر دلی خندان چو گل الا دل این مستهام

یازدهم جملهٔ استدراکیه

رافع شک شد چو جزوی هست استدراکیه ‌ ‌ ‌ یار بی پروا ولی دارد به کارم اهتمام

دوازدهم جملهٔ معلله

علت افتد از بسیطی شد معلل نام آن ‌ ‌ ‌ شوخ کی آید بر یار از آنکه دارد احتشام

سیزدهم جملهٔ شرطیه

شرط اگر افتد یکی دیگر جزا شرطیه خوان ‌ ‌ ‌ یار چون آید به بر او شیشه بر دارم و جام
ضد شرطیه است جزائیه شود [illegible] ‌ ‌ ‌ روز باشد شمس اگر طالع شود [illegible] ظلام
ضد بیگاه و جزا اهم [illegible] ‌ ‌ ‌ نیست تیرم بر نشان گر سعد [illegible]

چهاردهم جملهٔ استفهامیه

قول سایل با جوابش هست استفهامیه ‌ ‌ ‌ سلک گوهر چیست دندان نگار سبز فام

پانزدهم جملهٔ مستأنفه

جمله مستأنفه باشد جوابی بی سؤال ‌ ‌ ‌ من ندارم نقش دارد بر بدیها [illegible] خرام

شانزدهم جملهٔ خطابیه

نهیی با امر اگر باشد خطابیه بدان ‌ ‌ ‌ یار من شو تا کشم اعدای دین را [illegible]

هفدهم جملهٔ ندائیه

شد بنا بر چو باشد با منادی نا بسته ‖ ای نیاز ارحم کن هشیم پا بنا بر خرام

نهم جمله تشبیه

تشبیه بیدان اگر سوگند و غائب شد بهم ‖ کار من والنار فی خبر کید وشق دا اجترام

دهم جمله مبینه مدلله

خوان تا بیین که بسیطی او شد تبیین و دلیل ‖ نیست خوف عاقبت لاتقنطو دارم عدوام

نهم جمله منتجه

زاید از قولی چو قولی هست منتج نام آن ‖ بر قیاس شکل منطق می پذیرد انتظام

چون منم عاصی و مغفرتش طالب هر عاصی است ‖ پس منم طالب و بر مغفرتش همی نازم مدام

شد ادات هر علاقه منشرح در بحث حرف ‖ جنس هر تشابه زانها همی گیرد قوام

بدانکه مجموع دو بسیطه مربوط بیک علاقه متشابهه باشند یعنی یکسان و نامختلف و علاقات در نحو اجناس و اصناف بسیار دارد که هر یکی از آنها متشابهه نامی موسوم شود و از اتحادیه سببیه جنس متشابهه چنانکه منظوم شد و بعض علایق مثل صفت صله حال بدل تمیز تاکید تشبیه علامت تمیز از آن سبب در بسایط متشابهات مشترک گشته که اگر در بسایط بطور جزو ائی مثلا بیان نموده شود بطور متشابهات آورده شوند و شرح هر یک در هر کتاب ناقص و نحو اجدات گذشت و متشابهات در دلیل الترکیب بنیکو مبسوط قوله وان صله قسم صفت اه یعنی صله قسمی از صفت هست و فرق لفظی همین که صله سوای جمله نباشد و با موصول یکی از ادات صله ضروریه خلاف صفت که جمله و غیر جمله هر دو باشد و با موصوف هیچ از ادات صله نباید و فرق معنوی همین که صله خاص و صفت عام باشد قوله گر بسیطی حال شد اه گاهی در میان هر دو بسیطه واو حالیه آید پس می روی و گریه می آید مرا قوله مشکلی دارم عجب اه بسیطه ثانی بدل مشکل باشد قوله پر گناهم اه این تاکید تکرار جمله هست و هرگاه بسیطه ثانی توضیح اجمال بسیطه اول کند آن را تفسیر نامند و ادات تفسیر مثل تا چه که مر آن اکثر آید مثل قوله یک نکته گفتم اه جمله ثانی بعد حرف تا توضیح آن کند که بسبب برای شراب خوردن گفت و بیان مبدل و مفسر فرق معنوی هست و همچنین در بعض امثله بیان مفسر و

معلله مثل زید عاصی است که شراب بنوشد قوله گفت خوش نظمی نظامی او بسیط اول
مشبه و ثانی مشبه به است و اکثر در تشابهات تشبیه بود آید و لفظ بیان مبین و در معطوفه
امثله هر قسم عطف جمع و تردید و اضراب تفریق نظم شده و شرطیه سه قسم باشد یکی شرط
و جزا مثاله اگر شمس طالع شود روز باشد دوم نقیض شرط و جزا مثل ورنه ظلام یعنی
اگر شمس طالع نشود تاریکی باشد پس ورنه و گرنه و الا همیشه بجای دو جمله نقیض باشد
سوم شرط و نقیض جزا مثل قوله نیست تیرم بر نشان آه یعنی اگرچه سهام و رزایا بسیار
دارم تاهم تیر من بر نشان نیاید و طالع یاور نیست و سهام جمع سهم یعنی تیر و حصه و اصطلاحی
از نجوم باشد و شرطیه هم قسمی از معلله است و تفاوت لفظی چه برای علت و شرط ادات
جداگانه موضوع و علامت یعنی سببی بود و هر شی چهار است مادی مثل چوب فاعلی مثل نجار
و تشبیه صوری مثل نقشه تخت غائی مثل نشستن پس وجود تخت ازین چهار باشد و در حکمت
بیشتر در استفهامیه یک جمله سوال دوم جواب افتد و مستانفه قسمی از استفهامیه
است که جواب سوال مقدر باشد چنانچه نظم شده و خطابیه غرض است و بعد امر
و نهی اکثر و بعد ندا و قسم همیشه آید و امثله در خطابیه و ندائیه و قسمیه منظوم و ندا و قسم جمله عقد
باشد و بعضی ندائیه را خطابیه دانند و جمله بینه مانند لله باشد و دلیل اگر از قرآن است
آنرا نص نامند و نتیجه آنکه از دو بسیطه مثل صغرا و کبرای شکل منطق نتیجه حاصل توان کرد
مثلاً عالم متغیر است و کل متغیر حادث پس نتیجه آنکه عالم حادث باشد و قوله بود نتیجه
آه برین قیاس نتیجه دهد که منم مطلوب یعنی مطلوب عقد من قوله زاید از قولی آه لفظ زاید
مضارع زائیدن با لفظ نتیجه یعنی مولود تناسب دارد و باقی اقسام از شهرت محتاج
بالشرح نیست و در تفتازانیها مثل دو جمله لفظاً یا تقدیراً باشند و ادات اکثر علایق در باب
اول مبسوط اقسام نشان داده شده آن اتمام محلی اند و در شرح نظام رشته اختتام تکمیل
و جیاد و سهام مرضی شبیشه اختتام گرانیدن و مستعد شدن اطلاع بیع کنند احترام
گنهگاری عزائم بدی و هوس عصام وسیله

تنبیه در سابقه علائق

عدت اجناس مشهوره شمردم تا بیست	ناسوا لیش هم علایق هست دیگر در کلام
چون تقابل عکس الفاظ شمار و بیش کم	هم معاذ الله و حاشا هم مبادا و ای کرام
شاید و باید و سعدا علاوه یک طرف	نی غلط قطع نظر امثال آن در هر مقام
ربطهای مختلف بیکدیگر ربط را سبب	تا هم آن متشابه طالق یکبری یا که عام
زین علایق هر یکی لاحق شود با هر یکی	عام هم خط مستعد هست در ترکیب ناقص تمام

خاتمه قطعه نظم

ربط اگر اصلا نباشد در ربایط یک گره	آنچه باشد منقطع ... هم

چون علایق در شعر حصر نداره آنچه سوای اقسام گذشته باشد از آنها قسمت شده بجهت اینها نظم آورده و تقابل مراد از دو معنی متقابل یکدیگر باشد مثل بد افتادگی بر آورده از خاک رفت ره اگر دن کشی بخاک افتادند را و به چهار قسم آید تقابل تضاد مثل سیاه با سفید تقابل تضایف مثل پدر و پسر تقابل عدم ملکه مثل بصر و عمی تقابل اثبات و نفی یعنی نقیض مثل عاقل و ناعاقل و هر یکی در حکمت مبین مثال عکس چشم او و چشم دلم خود افگند او بچشم او باید تقابل و عکس صفت است و الفاظ شمار مثل اول ثانی ثالث کم دوم باشد مثال باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم در اخلاق درویشان ازالا دبا پدر بیا کرد دنیا با ما در چنین مثال الفاظ بیش کم چیست مقدار شما صدو هزار این قسم هیچ توانند شد بیشتر از آن احتمال ندارد اقل مجاز از دو لفظ کم نیست زیاده الغیض و امثال این الفاظ اکثر بیان دو جمله ربط دهد مبادا حاشا معاذ الله استغفر الله شاید باشد باید سعدا علاوه یک طرف یک کناره بر کنار نکاه قطع نظر قوت بیان نظر یارن این امثله در عبارت فضولی مکن مبادا ناوارسته شوی غلط نکند که منفعل شوی آنکس چه است و حاشا که هیچ نگفته ام من او منفعل گشته استغفر الله یا معاذ الله لایق من نباشد آنکس شجاع هست سعدا سخاوت هم دارد دانا کاردان باشد مهربان و نقصان باشد و بنای خلایق علاوه بر آن آنکس آنچه سرور نکسی در چشم شد و شاید که عاشق باشد یکسی چشم این ...

...شو و باش که زنده گردد و بنا بجز آفت است باید کرانه و کناره جو هنداز مردمان صداقت
جز کناره سلامت هم غنیمت است ﴿ بگفتا پیشتر آیینش رفتم ﴿ تکلف برطرف از خویش رفتم
﴿ تماشا زیرک طرف او با اقسام هم نظر ندارد ﴿ و خضر ز بیابان می آید ﴿ او به صاحب دماغ می آید ﴿
از یکی به آن قطع نظر اگر به ... نام نکند ... است ﴿ چنانکه آفریدی چنان سینه ... علی
... و این قسم مرکبات نامی خاص ندارند بهر یکی را تشابه مطلق خواه مرکب مطلق یا عام تسمیه کنند و ...
... این علایق بهر یکی آن یعنی همه علایق جزو یکدیگر شوند و علاقه عطف عام از همه هست که در
مرکبات حرفی و ناقص و تام ... و مرکب به ربط ترکیب و هر دو اگر در و بسیط هیچ علاقه نباشد
از ... یا ... میان شجاعت بالفتح مردانگی است تا کلامی است که به وجه صحیح دال باشد بر ...

فصل دوم در اقسام و احکام عبارت

چند از این اجناس یکجا منثور یا مختلط ﴿ | وان عبارت کش بود منظوم یا منثور نام

جمله معترضه

جمله معترضه آن را حشو ... عارض و ... | گر مدارای با نیز و نهی ... اختتام ﴿
باشد ... نام ... این ... است | ... او ... به یک جز ... شده ... الم

اقسام و احکام

گر عبارت ... دارد و آید ... حشو | وان ... و ... وان مختصر ... تمام
مختصر ... اگر باشد ... ابیات | منشیان هند ... نام ﴿
... باشد اقسام نثر | ... هم اقسام دارد و مشتهر ... عوام
خوبی ذاتی ... دارد اگر باشد تسجیع | خوبی ... هم ... کلام ﴿
تابع الفاظ ... آرند ... | ... مقبول ... حسب مقام
... معانی ... | ... تو ... الی ...
... واقعی بود ﴿ | ... الانصرام ﴿

... ترصیع ... علاقه ... عبارت ... یا
... مختلط باشد ... اقسام ... مرکبات جزو یکدیگر ... کلام

اقسام حشو و آن تواند شد چنانچه عبارت حشو سخن و آن دو قسم باشد منظوم و منثور باشد
نظم چند قسم مثل قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مستزاد و مسمط و مثنوی و بیت و فرد و نثر
سه قسم مرجز مسجع عاری مرجز آنکه وزن شعر دارد و قافیه بالفعل نداشته باشد مسجع آنکه قافیه دارد و وزن ندارد
مثل نثر ظهوری و طغرا و مرزا بیدل و منشی لچهمی نراین و عاری آنکه از هر دو عاری باشد و طویل و مختصر
و ملیح آید طویل مثل نثر ابوالفضل مختصر و ملیح مثل نثر عالمگیری و ملیح اهل لوح یعنی عریان و
اگر مختصر هیچ خلل و نقصان مطلب نشود و اگر امر حشو نباشد و حشو الکلام یا قول و دل و معترضه
کلامی است که بکلام دیگر عارض گردد و از نبودن آن یعنی معروض الکلام یعنی خلل نشود و آنرا
حشو نیز گویند و سه قسم آید قبیح و ملیح و متوسط حشو قبیح آنکه لطف سخن برهم کند مثل لفظ فرق درین بیت ساقیا باده
ده که تا شماره مرد فرق مرا ابر دآوره حشو متوسط آنکه بودن و نبودنش در سخن یکی
باشد مثل لفظ مه است درین مثال شعر بیت که مه است از قمر باشد حشو ملیح آنکه لطافت
سخن افزاید شعر بوی تر از یوسف مصری غلام اوست آئینه بند ایست که قول او تمام
اوست یوسف مصری غلام اوست حشو ملیح باشد قول بازش نیست مدام و آنرا در یک
بیت یک باده نگفته است اول بی حشو ثانی با حشو و حشو بودن اکثر آید بلکه
گاهی در مثنوی حشو دوم و سوم اتفاق افتد چنانچه در بعض نثر ابوالفضل
و بدانکه حسن ذاتی سخن فصاحت و بلاغت است و حسن عرضی صنایع و بدایع و اکثر
در سخن مراعات صنایع و بدایع معنی را تابع لفظ آرند مثلا شعر شیداد رون رفت و
پیدا ست [illegible] قافیه چنانچه
قطعه باشد و بعضی موافق الفاظ الیف و گاهی حسب مقام الفاظ را تابع معنی آرند خصوصا
در جواب [illegible] مثل این قصیده [illegible] مقبول و مشکل است و اگر درین قسم نیز
حسن عرضی [illegible] بی تکلف اتفاق افتد مستحسن باشد که معنی خوب را پیرایه هم خوب باید
و اکثر پیرایه و تکلف آرایش حسن ذاتی را کم می نماید و بالجمله بهترین کلام آن
است [illegible] باشد [illegible] باید که بعد صرف و نحو بتحصیل فصاحت و بلاغت و معانی و بیان
[illegible] اقسام [illegible] کتاب جواهر التعلیم که تصنیف [illegible]

بعد و وفق مرتب اولین از نحو مبتدی را لازم است. امید تحصیل آن پیش از الفاظ و لغات مترادف
هر علاقه و ضروریات صرفی و نحوی و اصطلاحات علوم مشهوره که اکثر رعایت آنها در سخن نموده
شود ثانی در فنون سخن وری از فصاحت و بلاغت و معانی و بیان و طرز عبارات و محاورات
و مواقع استعمال بعض اسما و افعال و طریق بندش مضامین و فکر خیالات معانی به زمین تازه
به تحقیقی که در شرح متداوله نباشد اگر بتوفیق تعالی چنین نسخه انجام گیرد طلبا را مستعدین
را از بیشتر تصانیف مستغنی گرداند

خاتمه

در قصیده جزئیات نحو گفتن مشکل است
در کتاب خود دلیل آورده ام بالبسط تام

حل ترکیبات نظمم گر کند عصیا اصول
بر فروعاتش بسا ماهر توانی شد تمام

کاملان اصلاح نقص و منصفان تحسین کنند
عرض دارد جوهری جوهر اکنون ای کرام

طالبان را حق ز نظمم کامیاب فیض کن
تا بعالی شان مرا از رحمت سازد بکام

ضبط و ربط نحو چون در نظم شد محسوس گشت
سه صد و هفتاد و پنج این گنج را گوهر تمام

سال هجرت یکهزار و دو صد افزون سی و پنج
عهد ظل الله اکبر شاه کردم اختتام

ذکر دلیل الترکیب در آغاز این نسخه گذشت و فوائد تمامی اصول در ان مبسوط قوله
مثلا حل ترکیبات الخ از حل ترکیبات کلام استادان خصوصا این نظم مهارت بر اصول
کلی و جزئی حاصل توانند شد مثلا حل ترکیب مطلع این قصیده یعنی قوله بعد حمد و نعت چنین
کرده بعد نعت و مدح ظل سبحان کرام متشتج ترکیب لفظ و توالی اضافت و صفت مثلا
و مضاف آن لفظ بعد مقام که از ادات ظرفی است و جمیع مضامین مفعول فیه باشد
و این قصیده جوهر الترکیب نام مرکب توصیفی یا اضافی یعنی تخصیص مضاف جوهر شده خوانا
فاعل و مفعول به افتاد لیکن این فعل مر با ضمیر مستتر فاعلی و مفعول به و مفعول فیه
مرکب جمله فعلیه خبریه و جمله انشائیه باشد و کرام بالفتح یعنی کریم و بزرگ و بالکسر جمع
آن و در اینجا بمعنی اول صفت ظل سبحان و هم چنین حل ترکیب سائر ابیات در کلام دیگر
این قصیده مشتمل بر سه صد و هفتاد و پنج بیت در سنه یکهزار و دو صد و سی و پنج هجری عهد ظل الله

محمد اکبر شاه ابن شاه عالم بادشاه غازی ادام الله ظلال جلاله باختتام رسید.

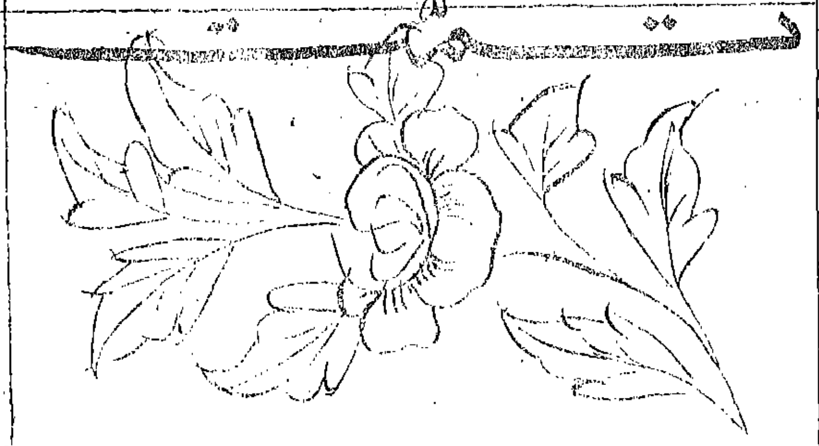
طریق شایسته تعلیم اطفال ابجد خوان

هرگاه ابجد خوان را اول نسخه نظم مثل خالق باری و پندنامه و ترجیع بند وغیره بجهت حرف شناسی مطالعه کنند و در آن وقت این قصیده هم بنویسند گر فی باب و فصل وغیره بر کاغذ جدا نوشته باشند و چنان حفظ سازند که در هر یک بیت بجمیع بیت هر حرف بی تامل گذرانیدن توانند پس از آنکه آمدنامه وغیره خوانده اند که طاقت فهم معانی بهم رسانند آنگاه در این نسخه عجب شرح بنویسند و ابتدای تحصیل از فن صرف کرده تبصره اخیر و فصل ششم باب چهارم از بر نماید پس مسائل صحیح اصول ترکیبات اختراع تا هم بسط مختصر شرح مجرد و مزید و مرکبات بقدر قدرت در نظر بگیرد و به جای هر مقام با یکدیگر آشنا داده و که در فلان فقره و بیت از فلان کتاب فلان حرف چه معنی مستعمل و کدام صیغه از افعال و کدام جنس از اسما و کدام مرکب ناقص و تام است و چه چیز از اشتقاق هر مقام دارد و ساده به نسبت ترکیبات خاطر نشین کرده تا همه یا از مرکبات ناقص و تام فکر نموده اصلاح میگرفته باشد و استاد همیشه درین طریقه ساعی باشد و به جواب درست و فکر صحیح تحسین و سرافرازی فرماید و چون سواد املا و نسخ درست یابد به ترسیل چندی و دلیل الترکیب بدهد به تحصیل فنون نحو و مطالعه جوهر الترکیب شروع داشتن را سراج کمال خود گرداند و درین نسخه اکثر جا خصوصاً باب پنجم بجهت تطویل اجمال بکار رفته انشاء الله تعالی من بعد نسخه علحده به بسط و تفصیل قلمی خواهد گردید تمام شد در سال یکهزار و دو صد و سی و شش هجری بتوفیقه تعالی و بحمده حمداً کثیراً متواتراً دائماً

خاتمة الطبع

بعد سپاس خداوند لوح و قلم و نعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جوهر شناسان قوانین نغز و نادر علم صرف و نحو فارسی را اطلاع باد که درین عرض اوان و احسن زمان شرحی نادر مستغنی التوصیف متجاوز التعریف یعنی شرح قصیده جوهر الترکیب

که در بیان ضوابط و قواعد علم صرف و نحو فارسی نظیرش باعتبار کثرت فوائد و عوائد
قطع نظر از افادهٔ مبتدیان منتهیان را هم نفعی تازه می‌بخشد چونکه بفروضات و رقوت تخیله
صورت بستن نمیتواند پس مثیلش ناممکن که بجای خود دیگر ایشان شارح صاحب فطرت سلیم
ذهن مستقیم واقف اسرار قواعد دانی مولوی شیخ حیدر علی صاحب ابن شجاع الدین محمد
لطیف پوری که استفادهٔ صحبت با این سخنور نازک خیال منشی شیو رام صاحب متخلص جوهر
میداشتند شرح را بمشاورت باهمی بتالیف پرداختند و این کتاب را به پنج باب
منقسم ساختند باب اول در بحث حروف باب دوم در مباحث اسم باب سوم
در بحث مرکبات ناقص که مرکب اضافی و توصیفی و بیانی و مزجی میباشد باب چهارم
در بحث فعل و جمله بسیطه باب پنجم در بحث جملهای مرکب تام که باعتبار اصل چهار اند
یعنی جمله اسمیه ـ فعلیه ـ ظرفیه ـ شرطیه و باعتبار صفات نه یعنی جمله صفتیه
و جمله متعلقه ـ و معترضه ـ و مستأنفه ـ و تفسیریه ـ و ابتدائیه ـ و معطوفه ـ
و حالیه ـ و معطوفه ـ پس شرح مسطور با وفاتیکه یاد کرده به توجهات بسیطه
سرچشمهٔ ایجاد و فتوت جناب منشی نول کشور صاحب دام اقباله در مطبع خود
بمقام لکهنؤ ماه ستمبر [illegible] عیسوی موافق ماه رمضان [illegible] هجری بار ثانی
انطباع تازه لباسش یافت ـ الهی این عکس روز بازار سست زر و لعل و جواهر را
قبول خاطر عالم کناد این شرح نادر را به پیرایهٔ ... کمال کرده



انشاء معزبان —
رقعات بیدل — تصنیف مرزا بیدل
قواعد دبستان — مصنفہ منشی ولایت حسین خان صاحب —
منشآت العجائب — مصنفہ مرزا قتیل فن انشاپردازی میں —
انشاء خلیفہ — مصنفہ خلیفہ شاہ محمد صاحب لکھنوی —
انشاء منیر — منشی کالکا پرشاد صاحب تخلص منیر
انشاء مادھو رام — مشہور انشا ہے
رقعات عالمگیری —
رقعات قتیل — مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل —
انشاء منیر — مصنفہ منیر لاہوری —
کلیات سہ نثر مرزا غالب — پنج آہنگ و مہر نیمروز
ابوالفضل ہر سہ دفتر — مولوی ہادی علی صاحب نے محشی کیا
رقعات ابوالفضل — از تصنیفات ابوالفضل علامی مشہور کتاب ہے —
رسائل طغرا — نثر نایاب مشہور —
حسن و عشق — مولفہ نعمت خان عالی کتخدائی حسن و عشق میں —
مراقعہ شہنشاہ قدیم — مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم
تاج المدائح — نثر رنگین تصنیف منشی انوار حسین تسلیم سہسوانی —
مینا بازار — مولفہ ارادت خان واضح بیت خوشخط و محشی —
پنج رقعہ — ملا ظہوری کی تصنیفات سے ہے محشی و مشرح —
انشاء بہار بے خزاں — تصنیف مولوی عبد العزیز صاحب —
انشاء جامی — تصنیف مشہور مولانا جامی
انشاء طاہر وحید — مشہور کتاب ایران و توران سے ہے —
منشآت نامہ — حساب میں اور آداب و القاب میں —
رقعات چھچھمی نراین — از تصنیف منشی چھچھمی نراین —

توقیعات کسری — جلال الدین طباطبائی کی تصنیف سے ہے —
سہ نثر ظہوری — مع مقدمات ثلاثہ کتاب مشہور ہے —
دستور الصبیان — درس اطفال کو بہت مفید ہے —
رقعات نظامیہ — مشہور انشا ہے —
گلشن نامہ — مع فرہنگ تصنیف منشی راج کرن —
رقعات ضابطہ — تصنیف علی نقی خان درس اطفال کے لئے —
گلزار ولایت — تصنیف مولوی سید ولایت علی صاحب —
رقعہ گلستان حکمت — باب ہشتم گلستان کو بطور رقعات کے مولوی عبد العزیز صاحب آروی نے تصنیف کیا ہے —
انشاء فائق — تصنیف مولوی محمد فائق مرحوم —
لذة الافہام — نثر تصنیف مولوی سید محمد علی موسوی دہلوی —
کریما مترجم — ہر ایک شعر کے نیچے معنی اوسکے اردو میں ہیں —
انشاء صفدری — جسمیں رقعات فارسی اور اوسکے مقابل اردو میں —
انشاء گلزار رحیم — مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی —
رقعات احسن — جسکا نام ارتنگ فرہنگ ہے از حکیم محمد احسن —
رقعات نامی — تصنیف مولوی حکیم الدین صاحب ہیڈ ماسٹر چوک اسکول —
انشاء مفید — تصنیف منشی چھچھمی رام صاحب —
تحریر رقعہ ولایت — تصنیف سید ولایت علی
مفتاح الصفات — مصنفہ منشی رام نراین صاحب —
تضمین گلستان — گلستان سعدی میں جسقدر اشعار نظم تضمین ہوئی ہیں اونکو عمدہ دی گئی ہے —
میزان الافکار — تصنیف مفتی محمد سعد اللہ صاحب

شرح معیار الاشعار — ترجمہ اردو محقق طوسی
سبک ... — مصنفہ منشی حیدر ...
[illegible]
[illegible]
رسالۃ الاعراض — ... شامل ہے —

انشار عجیب — مشہور کتاب ہے
مخزن الانشار — مصنفہ منشی شمس الدین مرحوم
مجموعہ انشار — مصنفہ بلبل صحبت آموز
عبداللہ خان دہلوی —

مجموعات قصص و حکایات و کتب نایاب زبان اردو

عجائب المخلوقات — تمامی مخلوقات عجیبہ
اشکال اور احوال اسمیں مندرج ہیں اسکا ترجمہ
نہایت عمدہ ہوئی ہے —
ایضاً — رنگین —
عجائب المخلوقات — اردو —
مطلع العلوم و مجمع الفنون — حکیم واجد علی خان
متخلص بہ واجد —
ترجمہ اردو مطلع العلوم و مجمع الفنون منشی
زین العابدین خان مرحوم —
معلومات الآفاق — یہ کتاب اسم بامسمی ہے
اسمیں تمام دنیا کے حالات اور وسعت
اور آبادی وغیرہ لکھی ہے مع نقشہ و تصویرات
ایضاً — بلا رنگ مع تصویرات —
مطلع العجائب — ترجمہ معلومات الآفاق
مذکورہ بالا —
ریاض الفردوس — مصنفہ مولوی محمد حسین
خانصاحب مثل مطلع العلوم —
اعجاز عیسوی — اردو ترکیب عملیات و
نقوش مجربہ مطبوعہ نگار خانہ ہے —
اعجاز خسروی — تصنیف حضرت امیر خسرو
دہلوی جسمیں صنائع و بدائع لفظی و معنوی
پانچ قسم کے ہیں شامل ہیں اور پانچ رسائل
سے یہ کتاب ... ہے —
عجائبات فرنگ — یعنی حالات سیاحت انگلستان
و کیفیت سفر یوسف خان کمبل پوش کا جو ممالک
ممالک یورپ کا ... ہے —
اندر جال — اردو اسمیں ہر قسم کے نقش و
شعبدہ و منتر ہیں —
تاثیر الانظار — سید محمد نقی صاحب لکھنوی
نے کتاب طلسم فرنگ سے منتخب کیا ہے —
اعجاز محمدی — مسمی بہ اندر جال مترجمہ پنڈت
... صاحب —

ستھ طلسم — ہر قسم کے اعمال الفتوح اور سیمیا
کے نسخے —
دریائے طلسم — شعبدہ و ہر قسم اور ترکیبیں بیان
مطبوعہ ...
ذخیرۃ الامثال — اردو و فارسی و عربی کی
مثلیں زبان زد درج ہیں —
تسہیل الکتابت — فن ستارہ نویسی مولفہ میر ... صاحب —
مجموعہ طلسم اسکندر ذوالقرنین — مشتمل پنجم
پنجگانہ یعنے کیمیا — سیمیا — ریمیا —
ہیمیا — لیمیا — ترجمہ کیا ہوا مولوی
محمد عثمان خان صاحب کا ہے —
رسالہ علم موسیقی — تصنیف مولوی
محمد عثمان خان مرحوم —
مخزن العلوم — کل ... علوم صرف و نحو و منطق
و بیان و معانی و عروض و قوافی و حساب و
ہیئات و طب و اخلاق و نجوم و رمل و موسیقی
و حکمت شرعی و حدیث و فقہ و قیافہ و جفر وغیرہ
یعنے علم ارض و مالیہ کا جدید اور کچھ بعض فروع
کا بیان ہے
انشائے اسرار — فرہنگ فارسی فرہنگیں کا
اسرار اسمیں لکھا ہے —
طلسم فرنگ — علم مقناطیسی میں یہ ایک کتاب
نادر ہے —
شبستان نکات و گلستان لغات — ایک نادر
کتاب صنائع و بدائع لفظی کی کہ جسکی ہر ایک
لفظ و فقرہ میں ایک لطف صنائع کا ظاہر
ہوتا ہے یہ کتاب بڑی کوشش سے بوسیلہ
جناب نواب محمد مرد الفتح خان بہادر بہم
پہونچی — تصنیف مولوی عبدالفتاح فتاحی